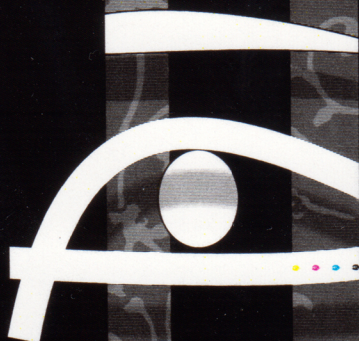




زندگی



یاد‌های زندان

به کوشش منصوره شجاعی



دفترهای آسو ۸

یادهای زندان

به کوشش منصوره شجاعی



نشر آسو

www.aasoo.org

عنوان فارسی:

یادهای زندان

به کوشش منصوره شجاعی

عنوان انگلیسی:

Prison Memories

طرح جلد: کیوان مهجور

چاپ نخست، خرداد ۱۳۹۹ (مه ۲۰۲۰)

لس آنجلس

۱۳۸ صفحه

Email: editor@aasoo.org

نمایه: زندان، خاطرات زندان، آوازه‌های زندان، واژه‌نامه زندان، بازی‌های زندان، اقلیت‌ها

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی کتاب محفوظ است.

استفاده‌ی تجاری از این اثر ممنوع است.

بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

[«نالم به دل چو نای من اندر حصار نای»؛ نقد و نظری به خاطرات](#)

[زندان](#) | منصوره شجاعی | ۷

[حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!](#) | منصوره شجاعی | ۲۱

[زندان و بازی](#) | منصوره شجاعی | ۴۱

[ضد زیان در خدمت رمزگشایی از زندان: فرهنگ اصطلاحات زندانیان](#)

[سیاسی](#) | منصوره شجاعی | ۵۳

[«وارطان» و جای خالی خاطرات آن کسان](#) | منصوره شجاعی | ۶۱

[ابستادگی در برابر «درونی شدن درماندگی»](#) | گفتگوی منصوره شجاعی

با فریبا کمال آبادی | ۷۱

[راز قدرت بی کران آن همسفر](#) | گفتگوی منصوره شجاعی با رضا

خندان | ۸۳

[تجربه‌ی زندان، تجربه‌ی آینده‌ی ایران](#) | گفتگوی شب‌نم طلوعی با امیر

(نام مستعار) | ۹۹

[کتاب‌نامه‌ی خاطرات زندانیان سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا](#)

[جمهوری اسلامی](#) | تهیه و تنظیم منصوره شجاعی | ۱۱۹

«نالَم به دَل چو نای من اندر حصار نای»؛ نقد و نظری به خاطرات زندان منصوره شجاعی

«من در این زندان شکنجه نشدم چون دلیلی برای شکنجه وجود نداشت، اما بی‌هیچ علت و سببی مورد توهین و تحقیر قرار گرفتم. ... اکنون که پس از اینهمه سال به این حادثه بازمی‌گردم اینطور به نظرم می‌رسد که اگر کادر سازمان امنیت ایران رفتار شایسته‌تری می‌داشت شاید می‌شد جلوی خیلی از فجایع بعدی را گرفت.» (پارسی پور. خاطرات زندان)

اما خیلی‌ها در این زندان و زندان‌های دیگر، شکنجه شده‌اند و خاطرات تلخ زندان و شکنجه‌گاه‌ها را ثبت کرده‌اند. بدین روال، ادبیات زندان در قالب خاطره، شعر، داستان و رمان به‌رغم سرکوب و سانسور سالیان، در کنجی از خطه‌ی حاصل‌خیز ادبیات فارسی رشد کرده است. در تبارشناسی ادبیات زندان به سروده‌های مسعود سعد سلمان، شاعر زندانی دوران غزنوی، می‌رسیم که با نام «حبسیه» یا «زندان‌نامه» شناخته شده است. حبسیه یا زندان‌نامه به مجموعه اشعاری گفته می‌شود که در داخل زندان و در وصف حال و روزگار شاعر محبوس از زبان وی به نظم آمده است. از جمله حبسیه‌های مشهور می‌توان به

سروده‌های مسعود سعد سلمان، ابوالمعالی نصرالله منشی و خاقانی شروانی اشاره کرد. در قرون اخیر نیز حبسیه‌های فرخی یزدی و ملک الشعرا بهار از جمله نمونه‌های شناخته‌شده‌ی این گونه‌ی ادبی بوده‌اند.

و اما خاطرات زندان در دوران معاصر، بخشی از ادبیات زندان است که به قلم شخص زندانی و گاه از زبان او نوشته می‌شود. این خاطرات که اشاره‌ی مستقیم به دوران حبس و علت حبس دارد، اغلب بعد از پایان دوران زندان نوشته شده است. این آثار برخلاف حبسیه‌ها، تماماً در قالب نثر نوشته شده و گاه با توجه به موقعیت‌های خاص با ابیاتی از شاعران گوناگون یا فرد زندانی همراه است.

بدین تعریف، و مطابق با یافته‌های این تحقیق، دامنه‌ی تاریخی خاطرات زندان از واقعه‌ی به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه در سال ۱۲۸۷ و زندانی شدن سران مشروطه تا اعتراض‌های عمومی آبان ماه ۱۳۹۸ و زندانی شدن مردم معترض کوچه و بازار را دربرمی‌گیرد. هر چند نمونه‌ی منتشرشده‌ای از خاطرات زندانیان تمام این دوران وجود نداشته اما این تقسیم‌بندی برای ادامه و گسترش این تحقیق با جرح و تعدیل‌هایی به کار خواهد آمد. خاطرات بازیابی‌شده در این تحقیق به سه شیوه‌ی تک‌نگاری (خودنوشت یا دیگرنوشت)، گزیده‌ها (مجموعه خاطرات افراد) و نامه‌نگاری منتشرشده است.

در وجوب خاطره‌نویسی

تاریخ نه فقط به دست مورخان نوشته می‌شود بلکه صورت کاملی از حوادث و رخداد‌های مردم‌ساخت و طبیعت‌ساخت است که به روایت بازیگران و شاهدان این رخدادها تاریخ یک سرزمین را نقش می‌زند. چنین

است که خاطره‌نویسی و تاریخ شفاهی از جمله ابزار رمزگشایی از رخدادهای هر ملت و سرزمین است.

نوشتن صحیح و سالم خاطرات و تجربیات زندانیان سیاسی و عقیدتی از لحظه‌ی دستگیری تا شکنجه، بازجویی و هموندی با هم‌بندیانی از همه رنگ، نوعی تولید «دانش تجربی مبارزه» است که همچون نوری برآمده از دالان‌های سیاه زندان مسیر دستیابی به آزادی، برابری و عدالت را روشن می‌سازد.

به یاد می‌آورم که در ابتدای روی کار آمدن دولت احمدی نژاد، «مرکز فرهنگی زنان» که اولین تشکل مستقل زنان سکولار در ایران بعد از انقلاب بود، کارگاه‌های آموزشی رایگان برای آموزش حقوق افراد درهنگام بازجویی برگزار کرد. در واقع، این کارگاه‌های آموزشی به دلیل ضرورت حفظ امنیت کنشگران مدنی جنبش زنان تشکیل شد که با تندروری‌های دولت جدید زندگی و امنیت‌شان بیش از پیش به خطر افتاده بود. مدرسان این کارگاه از وکلای خوش‌نام حقوق بشر همچون نسرین ستوده، متخصصان سرشناس روانکاوی زندانیان مثل مریم رسولیان، تعدادی از زندانیان دهه‌ی شصت نظیر زنده‌یاد دکتر شهلا فرجاد و زندانیان دوران اصلاحات از جمله محبوبه عباسقلی‌زاده بودند. اکثر کسانی که در برگزاری این کارگاه نقش داشتند، از جمله خود من، تا سال‌ها بعد بازجویی شدید اما همان آموزش‌های مدنی و حقوقی سبب شد که همگی مستدل و محکم بر حق کنشگری جامعه‌ی مدنی و حقوق شهروندی پافشاری کنیم و حتی از روابط دوستی و عاطفی با زندانیان تحت تعقیب و فعالان سیاسی خارج از کشور که به نظر حکومت جرم محسوب می‌شد به عنوان حق بشری انسان مدرن در عصر ارتباطات دفاع کنیم و این حق را نهادینه سازیم.

این روزها که شرایط حتی برای برگزاری کلاس‌های مؤسسات آموزش رسمی نیز فراهم نیست، خاطره‌نویسی با رویکرد آموزشی و با رعایت شرط انصاف، می‌تواند جای خالی کارگاه‌های آموزشی گوناگون درباره‌ی حقوق مبارزان مدنی زندانی را پر کند. خاطرات زندان در کشورهایی با حکومت مطلقه و سرکوبگر هم درس تاریخ است و هم دانشی روزآمد برای روشنفکران و فعالان سیاسی و مدنی که بی‌تردید در هنگام گرفتاری به کار خواهد آمد.

دکتر محمود بهزادی، از زندانیان دهه‌ی شصت، درباره‌ی ضرورت نشر خاطرات زندان می‌گوید: «اگر خاطرات عمومی («درد زمانه») قبل از سال شصت منتشر می‌شد خیلی از اتفاق‌ها و اختلاف‌های بین‌گروهی در زندان‌های دهه‌ی شصت تکرار نمی‌شد. کسی به ما راستش را نگفته بود. حتی تجربیات زندان شاه در تحمل کردن خودمان و دیگری به زندان جمهوری اسلامی منتقل نشد. ای کاش چنین آثاری پیش از زندان‌های دهه‌ی شصت خوانده می‌شد.»

نگاهی به پیشینه‌ی نشر و پخش خاطرات زندان

صرف‌نظر از دوران مشروطه‌خواهی که تنها یک اثر به زبان فارسی از آن به دست آمده است، پیشینه‌ی نشر خاطرات زندان به دوران رضا شاه و خاطرات گروه ۵۳ نفر برمی‌گردد که عمدتاً در خارج از کشور منتشر می‌شد. این آثار همراه با تعدادی از خاطرات دوران محمدرضا شاه در دوران انقلاب با نام کتاب‌های «جلد سفید» وارد بازار کتاب ایران شد و در کتاب‌فروشی‌ها و بساط دستفروش‌های خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران فروخته می‌شد. آزادی زندانیان سیاسی در آذر ماه ۱۳۵۷، و هم‌زمانی آن با شور و غوغای دوران انقلاب و رخداد‌های پس از آن، مانع از ثبت و نشر منسجم خاطرات زندانیان آن دوره شد.

افزون بر این، تعدادی از این زندانیان پس از مدت کوتاهی به زندانی بازگشتند که این بار به دست حکومت جمهوری اسلامی اداره می‌شد، تعدادی از آنان کشته شدند و تعدادی نیز به اجبار ایران را ترک کردند. از اوایل دهه‌ی شصت، انتشار خاطرات زندانیان سیاسی در خارج از ایران آغاز شد. این آثار گاه از طریق مسافران یا از طریق پست مطمئن وارد ایران می‌شد و به طور مخفیانه به دست علاقمندان می‌رسید. از اواسط دهه‌ی هفتاد و با گشایش نسبی در وضعیت نشر کتاب، تعدادی از خاطرات زندان دوران پهلوی و معدودی از زندانیان پس از انقلاب نیز وارد بازار نشر کتاب شد.

سال ۱۳۸۱، کتاب «داد بیداد» اثر زنده یاد ویدا حاجی در ایران توسط انتشارات بازتاب نگار منتشر شد. چاپ دوم این کتاب در مراسم روز جهانی زن در سال ۱۳۸۳، برنده‌ی جایزه‌ی کتابخانه‌ی صدیقه دولت آبادی شد. انتشار این کتاب در داخل کشور و برگزاری مراسم اهدای جایزه با حضور تعداد بسیار زیادی از اهل قلم و فعالان جنبش زنان، زمینه‌ی مناسبی را برای تمرکز بر نشر و پخش خاطرات زندان فراهم آورد. کتابخانه‌ی زنان صدیقه دولت آبادی شروع به جمع‌آوری خاطرات زنان زندانی نسل‌های مختلف کرد. اما از سال ۱۳۸۴ با روی کار آمدن دولت احمدی نژاد ورق در بازار نشر هم برگشت و کتابخانه‌ی صدیقه دولت آبادی هم که در حد امکان خاطرات زنان زندانی را جمع‌آوری کرده بود، در بهار سال ۱۳۹۰ رسماً پلمب شد.

هرچند انتشارات فارسی‌زبان خارج از کشور روزنه‌ای رو به آفتاب آزادی بیان گشوده و سنت نشر آثار ممنوعه از دوران پهلوی تا کنون را حفظ کرده است اما در میان این آثار نیز گاه، همان شتاب و انبوه‌سازی فضای مجازی به وضوح دیده می‌شود. فقدان نظارت کارشناسانه بر محتوا، زبان و ساختار برخی از آثار، بیانگر ضرورت ویراستاری حرفه‌ای در

چرخه‌ی انتشارات خارج از کشور، به‌ویژه در حوزه‌ی خاطرات زندان است.

آن‌چه از خاطرات زندانیان در این مجموعه آمد

«زنانه‌بازی درنیار، باید زودتر راه بیفتیم». عاطفه در کتاب «داد بیداد» پس از نقل این جمله بلافاصله می‌نویسد: «آیا به راستی این ترس من زنانه‌بازی بود». و بدین روال مجموعه‌ی خاطرات ۳۵ زن زندانی سیاسی دوران شاه، به تلاش و ویراستاری زنده‌یاد ویدا حاجی همچون اثری مستند در سایه‌ی اندیشه‌ی انتقادی منتشر می‌شود.

«زندگی در خانه‌ی تیمی با آن‌چه پیش خودم تصور کرده بودم همخوانی نداشت. زندگی محدودی بود بدون رابطه با محیط اجتماعی. این محدودیت با حضور فعال مردم در انقلاب بیشتر برایم بارز شد و در عمل به اهمیت رابطه‌ی مستقیم با مردم بیشتری بردم و تردیدهایی به مبارزه‌ی چریکی شدت یافت». نقد و پرسشگری مستوره و امثال او اما در میان خاطرات زندانیان دهه‌ی شصت جمهوری اسلامی کمتر دیده می‌شود. شاید تازگی زخم این زندانیان و آمار بالای اعدامی‌ها و جان باختگان زیر شکنجه بغضی است فروخورده که راه بر بیان انتقادی بسته است. شاید ترس از انگ توابع خوردن حتی از نوع «توابع تاکتیکی» هنوز اضطراب و کابوس شب و روز بازماندگان آن دوران هولناک است. شاید ادامه‌ی همان کابوس باعث شده که هنوز اکثر این زندانیان خاطرات خود را با نام مستعار منتشر می‌کنند.

مطالعه‌ی خاطرات زندانیان دهه‌ی شصت نوعی سوگواری مدنی است بر آن‌چه در تمام آن سال‌ها از دست داده‌ایم. خواننده‌ی این خاطرات حتی اگر تجربه و خاطره‌ای از آن دوران نداشته باشد با حماسه‌های مقاومت در زندان، با سبوعیت نظام شکنجه‌گر، با ابزار شکنجه، با

لحظه‌ی اعدام هم‌بندیان، با خودکشی‌های آرمانی هنگام دستگیری و در زندان، و با پدیده‌ی تواب و تواب‌سازی آشنا می‌شود. «گله‌گذاری» از هم‌بندیانی که تعلق سازمانی متفاوتی داشتند و «سفره‌ی جدایی» میان گروه‌های مختلف که همگی در یک زندان بودند اندوه‌گینش می‌کند. سهولت قضاوت در آن مخمصه و زدن «دیگری» در آن تنگنا به جای «دیگری‌پذیری» شگفت‌زده‌اش می‌کند. اما دریافت مشترک از بررسی این خاطرات نشان می‌دهد که هرچه فاصله‌ی تحریر خاطره با دوران زندان بیشتر می‌شود نوع نگارش و نگاه به رخدادها به بلوغ بیشتری می‌رسد. عفت ماهباز، از معدود زندانیان دهه‌ی شصت است که خاطرات زندانش را پس از گذشت بیست سال از آزادی در سال ۱۳۸۸، نوشته است. اندوهی که با خواندن کتاب «فراموشم مکن» به خواننده منتقل می‌شود اندوهی است ته‌نشین‌شده در سالیان!

با خواندن خاطرات حسن یوسفی اشکوری در کتاب «از برلین تا اوین»، که به گفته‌ی نویسنده در ایام حبس نوشته شده، با نوعی از خاطره نویسی و شرح وقایع زندان و زندانیانی از نوع دیگر آشنا می‌شویم. به‌رغم این تفاوت اما انصاف، شیواسخنی و نثر منزّه نویسنده، چه در گاه گفتن از حکم اعدامش و چه در وقت نقد آخوند محبوسی که ظاهراً با روسپی خانه‌ها برای صدور عقدنامه‌های فله‌ای همکاری داشته، خواننده را جذب نگاه انتقادی او می‌کند. ارزش رویکرد اشکوری نسبت به سلوک عامیانه، جنسیت‌زده و مردمحور آن آخوند هنگامی بیشتر آشکار می‌شود که در گزیده‌های «کتاب زندان» در خاطره‌ای به قلم جمال اکبری با عنوان «پنجاهمین سال تولد آقای صالح امینی» با عباراتی جنسیت‌زده «البته» در وصف و از قول آقای صالح امینی مواجه می‌شویم که نبودنش به از بودن است، به‌ویژه در میان خاطرات زندانیان!

جمال اکبری، که از طراحان خوش‌ذوق جشن تولد آقای صالح امینی است، چنین می‌نویسد:

«باید باشید و بشنوید خاطرات شهوت‌انگیزش را که شب‌ها تعریف می‌کند: "از زنان داخل ویت‌ترین در هامبورگ تا خطوط تلفنی آنچنانی و زنانی که بلدند نود و نه جور با آدم بخوابند." نویسنده به همین بسنده نمی‌کند و در ادامه حتی از معامله‌ی مردان با زنان داخل ویت‌ترین هامبورگ و عنان از کف دادن آقای صالح امینی در همان پشت ویت‌ترین هم می‌نویسد و دوباره از زبان آقای امینی می‌گوید: "بین چی بودن؟...؟"!!»

«زندگی در زندان» احمدی امویی که متأخرترین اثر در میان خاطرات زندان است، نقطه‌ی عطفی در خاطره‌نویسی دوران زندان است. به راحتی می‌توان گفت که خوانندگان خاطرات زندان بعد از مطالعه‌ی خاطرات بهمن توقع‌شان از خاطره‌نویسی زندانیان بالا می‌رود. این کتاب مجموعه‌ی نامه‌هایی است که بهمن در مدت حبس به همسرش ژیلای بنی یعقوب نوشته است. یکی از جذابیت‌های این کتاب، توصیف بندی عمومی در آخرین سال دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود است. بندی که از جوانان پرشور جنبش دانشجویی، تا سردمداران اصلاحات، روزنامه‌نگاران، وزیر و وکیل، اعضای القاعده، نوکیشان مسیحی و هیئت علمی دانشگاه بهائیان ایران کنار هم به سر می‌بردند. بهمن در یکی از نامه‌هایش برای ژیلای می‌نویسد: «بین ما اکثریت با بهائی‌هاست. به شوخی به آنها می‌گوییم: بالاخره شما یک جا از اقلیت بودن در آمدید.» اما سخن مشترک در خاطرات زندانیان، بازی‌ها، آوازا و اصطلاحاتی است که در زندان مرسوم بوده است. و دیگر سخن مشترک نیز مقایسه‌ی زندان‌های پهلوی و جمهوری اسلامی است. هر چند سختی شکنجه و آزار زندانیان سیاسی که در خاطرات نسل زندان‌های پهلوی

به صحت نقل شده، حافظه‌ی تاریخی ملت ایران را کدر ساخته اما آنهایی که هر دو زندان را تجربه کرده‌اند آزار و شکنجه‌های هولناک زندان‌های جمهوری اسلامی را با زندان‌های پهلوی قابل مقایسه نمی‌دانند.

اگر در خاطرات زندانیان دهه‌ی شصت می‌خوانیم که زنان حامله و شیرده به راحتی اعدام می‌شدند، در خاطرات زندانیان زمان شاه می‌خوانیم که زن حامله‌ای که در انفجار ناخواسته‌ی یک خانه‌ی تیمی دستگیر می‌شود فقط به دلیل حامله بودن اعدام نمی‌شود. این تفاوت حتی در بند زندانیان جنایی و عادی نیز دیده می‌شود. وقتی می‌خوانیم که در دوران پهلوی زنان حامله‌ی خیابانی و آواره، به پلیس‌های محل باج می‌دادند تا آنها را به جرمی ساختگی به زندان ببرند تا سرپناهی برای زایمان بیابند.

به هر روی، آنچه قرار است با خواندن خاطرات زندان به عنوان گونه‌ای از «ادبیات زندان» نصیب خواننده شود، حاصلی است از رویکرد خواننده و فاصله‌گیری نویسنده از آنچه بر او گذشته است، به‌ویژه وقتی که اصحاب خاطره در این فاصله‌گیری، زره اندیشه‌ی انتقادی را به قامت خویش چنان راست کرده باشند که ناراستی‌ها و ناهنجاری‌ها به هنجارهای روشنفکری نزدیک‌تر شده باشد.

روش بازپایی و انتخاب خاطرات

منابع این تحقیق، از طریق جست‌وجو در کتابخانه‌های شخصی و عمومی، کتاب‌فروشی‌ها، سامانه‌ی کتاب‌شناسی ملی ایران، و نیز جست‌وجوی اینترنتی اطلاعات مربوط به نشر کتاب به دست آمده است. اما یکی از مهم‌ترین منابعی که در تهیه‌ی این کتاب‌نامه به کار آمد، فهرستی از خاطرات و داستان‌هایی درباره‌ی زندان بود که به همت منیره

برادران و رضا معینی تهیه و به لطف هر دوی این عزیزان در اختیار من قرار گرفت.

تهیه‌ی این مطلب فرصتی دوباره بود تا چهل روزی را از انبار کتاب فروشی دنا و کتابخانه‌های شخصی دوستان تا صفحه‌ی دیجیتالی «آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران» سر در خاطرات زندان فروکنم.

از میان ۱۴۲ عنوانِ ردیابی شده در این مجموعه، ۶ عنوان مرتبط با دوران اول یعنی مشروطه و پهلوی اول است. از میان این عناوین «خاطرات سید یعقوب انوار» تنها متن به دست آمده از دوران مشروطه در این مجموعه بود. هرچند این اثر به لحاظ تاریخی متفاوت از دوران پهلوی اول است اما همراه با این دوران بازنگری شد. بی‌تردید در آینده چنانچه آثار دیگری از این دوران بازایی شود، تفکیک تاریخی همچون دیگر دوره‌ها اعمال خواهد شد.

خاطرات زندان دوران پهلوی دوم ۶۷ عنوان را به خود اختصاص داده است.

خاطرات زندان جمهوری اسلامی به دو دوره تقسیم شده است. دوره‌ی اول از ابتدای سرکوب مخالفان تا اعدام‌های ۱۳۶۷ را پوشش می‌دهد. آثار مربوط به این دوره شامل ۶۱ عنوان است.

خاطرات دوران دوم جمهوری اسلامی که سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۹۸ را پوشش می‌دهد شامل ۸ عنوان است.

این بررسی فقط شامل خاطراتی است که به شکل کتاب منتشر شده است. از این رو، مطالبی که به شکل مقاله، نامه و یادداشت در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی منعکس شده در این کتاب‌شناسی لحاظ نشده است.

از یافته‌های این جست‌وجو باید به نیافتن کتاب مستقلی از خاطرات زندانیان بهائی و دیگر اقلیت‌های مذهبی اشاره کنم. نظر به تعداد کثیر

زندانیان عقیدتی اقلیت بهائی در زندان، یکی از پرسش‌های این تحقیق مربوط به غیبت خاطرات این گروه در میان خاطرات زندانیان سیاسی و عقیدتی است. هرچند در خاطرات اکثر زندانیان، به اخلاق‌مداری و مهربانی همبندیان بهائی به طور مؤکد اشاره شده است. تنها خاطره‌ی بازیابی شده‌ی این گروه به قلم روحیه طائی در مجموعه‌ی دو جلدی «کتاب زندان» است. در پرس‌وجو از دوستان بهایی، سارا احراری از خاطرات ملوک خادم، از زندانیان بهائی نام برد اما در جست‌وجوی کتابخانه‌ای و اینترنتی نشانی از این اثر نیافتم.

از دیگر نایافته‌های این بررسی، می‌توان به کم‌شمار بودن خاطرات زندان دهه‌ی اخیر، به‌رغم پرشمار بودن تعداد زندانیان این دوره اشاره کرد. علل این کاستی را در نگاه اول می‌توان تازگی رخدادها و نیاز به فاصله گرفتن از بحران برای رسیدن به رویکردی عمیق در نوشتار دانست. افزون بر این، وضعیت سانسور در ایران، جریان مدام سرکوب و ترس از تعقیب و پیگیری صاحبان قلم در ایران از دیگر عوامل است. اما علت اعظم این نقصان در سال‌های اخیر را می‌توان رواج اینترنت، سهولت حضور در فضای مجازی و جاذبه‌ی رسانه‌های خبری دانست. پخش سریع و گسترده‌ی پیام‌ها و اخبار مربوط به فرد زندانی در دوران حبس، انتشار یادداشت‌های فرد زندانی بلافاصله پس از آزادی، بیان بخش‌هایی از تجربه‌های زندان در مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی زندانیان آزادشده، همچون زنجیره‌ای نامرئی از موانع، تولید آثار ماندگار و مستند در حوزه‌ی خاطرات زندان را متوقف یا شاید به تعویق انداخته است.

در واقع، شتاب رسانه‌ای یکی از علل جایگزین شدن اطلاعات به جای ادبیات و نیز جایگزین شدن جادوی سرعت به جای شیدایی قلم است. بدین سبب، دیگر کمتر نشانی از ادبیات زندان و خاطره‌نویسی به عنوان گونه‌ای از این ادبیات دیده می‌شود. ادبیاتی که رنج درونی شده‌ی زندانی

را با نگاهی بی‌قضاوت اما نقادانه به خواننده منتقل کند و همچون سندی معتبر برای استناد به وقایع و آموختن از آنها به کار آیدگویی ابر و باد و مه و خورشید فلک در کار شده‌اند تا راه بر خلق آثاری چون «داد بی‌داد» ویدا حاجبی، «من یک شورشی هستم» عباس سماکار، «درد زمانه» محمدعلی عموی، «خاطرات زندان» شهرنوش پارسی پور، «حقیقت ساده» ی منیره برادران، «فراموشم مکن» عفت ماهباز، «گردنبند مقدس» مهرانگیز کار، «زندگی در زندان» بهمن احمدی اموی و «از برلین تا اوین» حسن یوسفی اشکوری ببندند.

بی‌تردید ذکر عنوان این خاطرات به عنوان آثار منتخب در این بررسی، از ارزش آثار دیگر نمی‌کاهد. در واقع، خاطرات زندانیان سیاسی، چه آنگاه که در فورانی از بغض و خشم و داوری‌های نسنجیده بر کاغذ می‌نشینند و چه آنگاه که در فراغت فاصله‌گیری از بحران و با رویکردی منصفانه و پژوهشی تهیه می‌شود، منبعی دست اول برای استناد به وقایع دوران است. پس بدین روال خاطرات زندان، چه آنگاه که غلط‌های املایی و دستوری و تاریخی خواننده را دل‌زده می‌کند و چه آنگاه که با نثری خوش و روشن‌گرانه او را تا اعماق سلول‌های تاریک زندان می‌برد، منبعی است معتبر و مغتنم برای تحقیق و دریافتی درونی از جامعه‌ای که روشنفکری سیاسی و عقیدتی در آن به شدت سرکوب شده است. خاطره‌ی هریک از زندانیان سیاسی و عقیدتی خشتی است از قلعه‌ی فرو ریخته‌ی آمال روشنفکری سیاسی و مدنی این سرزمین، تا کجا از نو بنا شود.

و اما حکایت این نای

مجموعه‌ی «زندگی در زندان» بر موضوع زندان تمرکز می‌کند. این مجموعه به بخش‌هایی از زندگی در زندان پرداخته که پیش از این عموماً نادیده مانده است.

هفت بخش این دفتر همچون هفت شهر عشقی است که عاشقان آزادی و برابری و عدالت به تلخی و شیرینی پیموده‌اند تا راه را بر دیگران هموار کنند. نام این هفت شهر در جغرافیای این دفتر بدین سیاق جای گرفته است: ۱. بررسی کل خاطرات ۲. آواز و سرود ۳. بازی و سرگرمی ۴. زبان و اصطلاحات ۵. اقلیت‌های مذهبی از زبان همبندیان ۶. مصاحبه‌ها ۷. کتاب‌نامه

مقدمه‌ی این دفتر طبق سنت دفترهای پیشین، مروری اجمالی است بر آنچه این دفتر بدان پرداخته و نیز بررسی کلی موضوع خاطرات زندان. اوراق بعدی به بخش‌هایی از زندگی در زندان می‌پردازد که صرف‌نظر از رنج‌های ذاتی چنین ایامی، همچون هنری کاربردی از سوی زندانیان به کار گرفته شده تا موقعیت تلخ و سخت زندان را تلطیف سازد. شاید بتوان گفت که نوعی از هنر که در فرایند ستیز میان درماندگی اکتسابی و درمان لحظه‌ی درماندگی شکل می‌گیرد. از آنجا که یکی از اهداف این تحقیق نمایش واقعی بخش‌هایی از زندگی زندانیان سیاسی و عقیدتی است که پیش از این بدان توجه خاصی نشده، پرداختن به موضوع اقلیت‌های مذهبی در زندان نیز بر عهده‌ی این تحقیق است. بنابراین، بخشی به شرح وضعیت اقلیت‌های مذهبی زندانی از زبان همبندیان آنها اختصاص داده است. صفحاتی که به اصطلاحات به‌کاررفته توسط زندانیان می‌پردازد از کتاب «اصطلاحات زندانیان سیاسی» اثر اعظم کیاکجوری بهره گرفته است. و اما مصاحبه‌ها به دو قصد انجام شد. اول شنیدن گفتنی‌های بعضی از کسانی که هنوز خاطرات دوران زندان خود را منتشر نکرده‌اند. دوم پرکردن جای خالی نکاتی که از مرور مجموعه‌ی به دست آمده از خاطرات زندان حاصل نشده بود. برگ‌های پایانی این دفتر، کتاب‌نامه‌ی خاطرات زندان است. تنها وجه مشترک مدخل‌های این کتاب‌نامه این است که خاطرات یک زندانی

سیاسی است و هیچ نوع گزینش یا حذفی به سبب نام و عقیده‌ی کسی صورت نگرفته است. سرانجام باید گفت که آنچه بر سفره‌ی باز این دفتر نهادیم، هر چند خوراکی‌ست تلخ اما ره‌توشه‌ای‌ست اندک برای آغاز سفری شیرین به دیار خاطرات زندانیان راه آزادی، برابری و عدالت خواهی.

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند! منصوره شجاعی

آواز را خوب می‌شناسم، آوازهای ایرانی را بیشتر، آوازهایی که دامن‌دامن شعر و ترانه‌ی فارسی را از دامنه‌های البرز تا بینالود و زاگرس برانزده‌ی قامت موسیقی ایرانی ساخته است. از ترانه‌های محلی تا سرودهای ملی، از آوازهای سنتی تا تصنیف‌های وطنی، شعرها و ترانه‌هایی که اگر به آواز نمی‌شنیدم و نمی‌خواندم هرگز در خاطرم نمی‌ماند. آواز را چنان تنیده به طبیعت انسان می‌بینم که اگر از من بپرسند که اولین ابزار موسیقی چیست بی‌تردید پاسخ خواهم داد حنجره‌ی انسان! قدمت استفاده از این ساز طبیعی شاید به زمانی برمی‌گردد که انسان برای اولین بار توانست رنج و شادی خود را با زیر و بالا بردن صدا همچون نوایی خوش‌الحان سر دهد. پرداختن به این که انسان از پرنده خواندن آموخت و از جهنده حرکت را، کنار می‌گذاریم و رد آواز «بندیان» را از خلال خاطرات‌شان پی می‌گیریم و می‌رویم، تا به کجاها بَرَد ما را ...

زندان قصر، ندامتگاه نسوان

غروب یازده اسفند ۱۳۵۰ خبر اعدام دسته‌جمعی بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی خلق به زندان قصر می‌رسد. شهین که نام همسر و برادرش

در میان اسامی اعدام‌شدگان است در سکوت به کنار پنجره می‌رود و به آسمان خیره می‌شود، عاطفه بی‌باور به مرگ هیچ عزیزی، آرام به سوی او می‌رود و کنارش می‌ایستد. انگار می‌خواست که شهبین هم زنگ صدای صمیمی اسدالله مفتاحی را از ورای سینه‌ی پردردش بشنود وقتی در آخرین ملاقات به عاطفه گفته بود: «اگر روزی بخواهند من را اعدام کنند، درخواست می‌کنم که تو را ببینم». پس چرا نیامده بود؟... کم‌کم زمزمه‌ای آهنگین در اتاق بلند می‌شود، ناگهان اوج می‌گیرد و بانگ رسای آن فضای زندان را پر می‌کند:

«... باد این قاصدک خلق کبیر

باد این جبر توانای زمان

بوی خون اسدم را

می‌رساند به شمال

می‌رساند به جنوب

بوی خون سعیدم را

می‌رساند به شمال

می‌رساند به جنوب»

از آن پس با شعر و سرود، سوگ آن عزیزان را پاس می‌داشتیم و به یادشان می‌خواندیم... (ویدا حاجبی. عاطفه. ۱۳۸۳)

ترانه‌های گیلگی در قصر

سال ۵۲، معاون بدخوی زندان قصر زنی از میان زندانیان عادی را با طناب به میله‌ی والیبال روبه‌روی اتاق زنان سیاسی بسته بود و شلاق می‌زد. زندانی‌ها به اعتراض به در می‌کوبند و وقتی زن زندانبان در را باز می‌کند عاطفه فوراً دهان او را محکم با دست می‌گیرد و به هم‌اتاقی‌ها می‌گوید بیایید بیرون. همه به سمت معاون یورش می‌برند و شلاق را از

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

دستش بیرون می‌کشند. و بندهای دست و پای زن زندانی بند عادی را باز می‌کنند. در ادامه این اعتراض همگی کنار دیوار می‌نشینند و به اتاق برنمی‌گردند و در مقابل هشدارهای معاون زندان عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. هنگام غروب ناگهان در آهنی حیاط با سروصدا باز می‌شود و سی‌چهل نفر از سربازهای گارد زندان با باتوم وارد می‌شوند. «... ما پریدیم و باتوم‌هاشون را گرفتیم. اون‌ها دنبال می‌کردند و کتک می‌زدند، ما هم شعار می‌دادیم. فریاد زن‌های بند عادی با فریاد یا قمر بنی‌هاشم و یا امام حسین صحنه را به صحنه‌ی کربلا تبدیل کرده بود. خلاصه همه را گرفتند و در سلول‌های جداگانه انداختند اما ما برای نشان همبستگی همه با هم از درون سلول‌ها یکی از ترانه‌های گیلگی را با شعر جدیدی متناسب با فضای آن سال‌ها می‌خواندیم:

ممدعلی ممدعلی

تو ندارنی بخوری

وشون سگِ گوشت خوره

بی بشیم فریاد بوییم تا آزاد بوییم آزاد بوییم» (ویدا حاجبی، عاطفه. ۱۳۸۳)

شاید زنان زندانی بند عادی تا آن روز این آواز دسته‌جمعی گیلگی را نشنیده بودند اما این آواز که به دنبال آن حرکت حمایت‌گراانه از زنان عادی بود بی‌پاسخ نماند.

آوازه‌های زنان بند عادی برای زنان بند سیاسی قصر

زندانیان سیاسی در طبقه‌ی اول ندامتگاه نسوان زندان قصر و زندانیان عادی در طبقه‌ی دوم آن محبوس بودند. بعد از فرار اشرف در سال ۱۳۵۲، ممنوعیت‌های بند زنان زندانی سیاسی شدت می‌گیرد و استفاده از هواخوری و دیگر امکانات ممنوع می‌شود. زن‌های بند عادی برای

نشان دادن همدردی و همبستگی با زنان سیاسی، شب‌ها کنار پنجره با صدای بلند آوازهای کوچه بازاری خاص خود را می‌خواندند و با رقص و آواز سعی در سرگرم کردن همسایه‌های طبقه‌ی پایین داشتند:

«دل من در غریبی دیوانه می‌شه

یکی هم‌درد من پیدا نمی‌شه

یکی هم‌درد من یوسف زلیخا

کلیدش گم شده پیدا نمی‌شه...» (ویدا حاجی، ۱۳۸۳)

شاید زنان زندانی بند سیاسی این ترانه را تا آن روز نشنیده بودند اما پیام همبستگی و همدلی این آواز را به گوش جان شنیدند!

آوازهای عید فطر در زندان قصر

سال ۱۳۵۳، پری‌دخت آیتی با آن چشمان غزال‌وارش سر از بند زنان سیاسی زندان قصر در می‌آورد. رقیه دانشگری می‌گوید: «به خاطر چشمانش بود که در زندان غزال صدایش می‌کردیم {...} ما فدایی‌ها می‌کوشیدیم در فراهم آمدن مراسم عید فطر به مجاهدین و سایر مذهبی‌ها کمک کنیم {...} برخی از ما در رابطه با آن‌ها خواندن قرآن را یاد گرفته بودیم و من گاه به درخواست این دوستان به صدای بلند سوره‌ای از قرآن را که از معنا و آهنگ موزون و شعرگونه‌اش خوشم می‌آمد، می‌خواندم اما در آن مراسم عید فطر، غزال بی‌مقدمه شروع کرد به خواندن یکی از آوازهای سیمابینا {...} یک‌باره بند ساکت شد. طنین صدای زنگ‌دار غزال همه را به گریه انداخته بود. صدایی دل‌نشین که تا به امروز در گوشم ضبط است...

هرآن کس عاشقه از جون نترسه

که عشق از کنده و زندون نترسه

دل عاشق بود گرگ‌گرسنه

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

که گرگ از هی هی چوپون نترسه
خبر کشته شدن غزال را دردگیری مسلحانه، اوایل سال ۵۵ شنیدیم»
(ویدا حاجی. رقیه دانشگری. ۱۳۸۳)

«بلاچاو» در کمیته مشترک

سال ۱۳۵۲، فریده لاشایی تازه از ایتالیا برگشته بود که ساواک دستگیرش می‌کند و در کمیته‌ی مشترک زندانی می‌شود. خودش گفته بود که در کمیته و در همسایگی با دانشجویان محبوس در سلول‌های مجاور کم‌کم هویت یک زندانی سیاسی را برای خود تعریف کرده است. وقتی شنید پسرها با هم آوازهای دسته‌جمعی می‌خوانند و دخترها تشویق‌شان می‌کنند و گاهی نیز برعکس. وقتی شنید که پسر سلول وسطی قرآن می‌خواند و بقیه ساکت می‌شوند و گوش می‌کنند. وقتی فهمید که قرآن خواندن به صدای بلند آزاد است و سرود و آوازهای دسته‌جمعی ممنوع! و وقتی که خود نیز سرودخوان شد:

« ... چشم نگهبان‌ها را که دور می‌دیدیم، برای هم آواز می‌خواندیم. من هم چند بار برایشان خواندم. یک بار که بلاچاو سرود پارتیزان‌های ایتالیایی را می‌خواندم بقیه‌ی سلول‌ها در سراسر بند با من دم گرفتند. چه احساس لذت‌بخشی. اما رسولی^۱ از دماغم درآورد و به خاطر خواندن بلاچاو چندین بار با آن صدای تودماغی‌اش مرا مؤاخذه کرد.»
(ویدا حاجی. فریده لاشایی. ۱۳۸۳)

قسم بر عشق

خبر کشته شدن بیژن جزنی و شش تن از اعضای گروه او به همراه دو مجاهد روی تپه‌های اوین، آنچنان شرایط زندان را صعب‌تر از همیشه

۱. نام بازجو و شکنجه‌گر معروف کمیته‌ی مشترک

می‌کند که صدیقه برای خودپایداری به خواندن سرودی پناه می‌برد که
خود و غزال آیتی شعرش را در زندان سروده بودند.
«قسم خوردم بر تو من ای عشق
که جان بازم در رخت ای عشق
نیارزد جان در رهی بالا
که ناچیز است هدیه‌ای ای عشق
به خون پاک شهیدانت
به قلب پر خون این ملت
نگیرد این شعله خاموشی
فروزی از هرکران ای عشق....» (ویدا حاجی . صدیقه. ۱۳۸۳)
و این در فروردین سال ۱۳۵۴ بود...

زندان اوین، بند زنان

لیوان‌های قرمز پلاستیکی و رنگ کدر چای داخل آن در نور زرد کم‌رنگ
سلول، هنوز می‌توانست جان شیفته و صور خیالی شهین و ثریا را بدانجا
برد که شهین «با صدایی پایین، خیلی پایین، طوری که نگهبان نشنود»
برای ثریا و به یاد برادر اعدام‌شده‌اش حمید آواز بخواند:
«بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام
وزین هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام...» (ویدا حاجی. ثریا. ۱۳۸۳)

آوازهای زندان موقت شهربانی

در خاطرات مردان زندانی کمتر به آواز و سرود پرداخته شده است. نقی
حمیدیان از معدود مردان زندانی سیاسی است که به آوازخوانی در زندان

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

اشارتی، هرچند کوتاه، داشته است. او در اسفند ماه ۱۳۵۰ به زندان موقت شهربانی منتقل شده بود و در آنجا با گروه شاخه‌ی تبریز آشنا شد. او از روزی می‌گوید که خبر اعدام دسته‌جمعی بنیان‌گذاران سازمان فدایی به آنجا می‌رسد «آنها با هیجان و احساسات فوق‌العاده آهنگ سرودمانندی را به طور دسته‌جمعی خواندند:

بمبالارتوپ لار

هایید عسگرلر...

و دیگران که چندان زبان آذری نمی‌دانستند نیز به نوعی همراهی می‌کردند.» (حمیدیان، ۱۳۸۳).

کمیته‌ی مشترک

سال ۱۳۵۳، خیلی‌ها در کمیته‌ی مشترک زندانی بودند و هم‌سلولی، مثلاً علی خامنه‌ای و هوشنگ اسدی! این هر دو از مخالفان شاه بودند و از هواداران شعر و موسیقی در یک سلول! در کتاب «نامه‌هایی به شکنجه گرم» از شعرخوانی، کتاب‌خوانی و نیز آوازخوانی این هم‌سلولی‌ها خاطراتی نقل شده است: «گاه می‌شد که سرودهای انقلابی که در زندان اهواز یاد گرفته بودم می‌خواندم و او با لذت گوش می‌داد. بچه‌ها روی ترانه «دامن‌کشان، ساقی می‌خواران» سرودی به مناسبت ۱۶ آذر روز دانشجو ساخته بودند:

بار دگر شانزدهم آذر

آمد و سر به سر

در قلوب مردم شعله افکند

جنبش دانشجویی ایران

به خون شهیدان، در ره خلق‌مان، خورده سوگند...

آقای خامنه‌ای به سرود گوش می‌داد. یک بار که با صدای نکره‌ام ترانه اصلی را خواندم از من خواست که آن را نخوانم. و من گاهی از سرِ شوخی شروع به خواندن ترانه‌ی اصلی می‌کردم:
 دامن‌کشان، ساقی می‌خواران
 از کنار یاران
 مست و گیسوافشان می‌گریزد
 در جام می، از شرنگ دوری
 وز غم مہجوری، چون شرابی جوشان، می‌بریزد...
 ...و آقای خامنه‌ای می‌گفت: هوشنگ جان قرار شد این را نخوانی. (!)
 (اسدی، ۲۰۱۱)

دهه‌ی شصت

ساعت ۱۲ شب روز ۲۴ شهریور سال ۱۳۶۰، اسم عطیه دختر مجاهد هجده ساله را برای بازجویی خواندند. «از لحظه‌ای که عطیه از بند خارج شد، قلبم مثل مرغ سرکنده در سینه‌ام پرپر می‌زد. چشم به در دوخته بودم و هروقت باز می‌شد، از جا می‌پریدم. ثانیه‌شماری می‌کردم {...} سرانجام ساعت چهار بامداد صدای مہیب رگبار مسلسل همه‌ی فضای اوین را پر کرد. همه‌ی بند در ماتم فرو رفت. نمی‌دانستیم دوباره چند نفر به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند {...} همه منتظر شنیدن صدای تیرهای خلاص بودند. وقتی شروع شد با بغض شروع به شمردن کردیم. ۱، ۲، ۳، ... و تک‌تیرها تا ۶۰ ادامه پیدا کرد. دوباره سکوت حاکم شد. {...} نمی‌دانم از کجای بند بود که آن بهت و سکوت مرگبار ناگهان با سرود درهم شکسته شد و یک‌باره همه به آن پیوستند: مجاهد! مجاهد!
 مجاهد به فرمان یزدان خود

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

مجاهد، مجاهد، مجاهد وفا کن به پیمان خود

.....

عطیه سرود مجاهد خواند و رفت...» (حاج حیدری. ۱۳۸۳)

شهرزاد

هرچند روز در میان صدای کچوئی در بند می پیچید : کجاست این شهرزاد رقاصه ی فیلم های فارسی!..» شهرزاد می گفت از او خواسته که صبیغه اش بشود و او قبول نکرده همین باعث اذیت و آزار بیش از حد او شده بود. به پرونده اش رسیدگی نمی کردند. تنها در یک اتاق رهایش کرده بودند و علیه اش سم پاشی می کردند{...} برای رسیدگی به پرونده اش دست به اعتصاب غذا زد. پس از سه روز که کچوئی به بند آمد و با فحش و بد و بیراه به او گفت که روسپی ای بیش نیست و نباید ادای مبارزین را درآورد، اعتصاب خشک کرد. در تنهایی زیر سُرُم رفت و چون دریافت اعتصاب یک نفره اش به نتیجه ای نمی رسد، اعتصابش را بعد از ده روز شکست. پس از آن این شهرزاد واقعاً شکست{..} نسبت به همه نفرت نشان می داد و اذیت می کرد. خصوصاً بچه های سیاسی را{...} روزی که از زندان مرخص می شدم طاقت نیاورد، مرا در آغوش گرفت و در گوشم آهسته گفت: چطور می توانم شماها را دوست نداشته باشم{...} و بعد جلوی چشم نگهبان با صدای بلند زد زیر آواز:

قفس را بسوزان

رها کن پرنده گان را

بشارت دهندگان را...

بچه ها نیز با او خواندند. صدای جمعی بچه ها از اتاق ها شنیده می شد.» (ناصر مهاجر. مریم الف. ۱۳۷۷)

جانِ مریم

عفت ماه‌باز از روزی می‌نویسد که از بند آسایشگاه به بند جدید منتقل می‌شوند. برخی در انفرادی و برخی در گروه‌های سه‌نفره مستقر می‌شوند. کسانی با دیدن سلول‌های تاریک و بدون پنجره‌ی مناسب، موکت‌های کثیف و بویناک و توالت‌های آلوده، چنان شوکه می‌شوند که صدای گریه‌شان بلند می‌شود. دمدمای غروب بوده و وقت نماز یعنی پاسدارها در بند نیستند. همین باعث می‌شود که عفت ماه‌باز برای تقویت روحیه‌ی دوستانش شروع به خواندن آواز می‌کند... «صدای خوب و تمرین‌شده‌ای نداشتم ولی خواندم با پررویی هرچه تمام‌تر. مهم این بود که گریه قطع شود:

آمد، آمد با دلجویی

گفتا با من تنها منشین

برخیز و بین

گل‌های زیبا صحرایی را

چند لحظه‌ی بعد چند نفر دیگر با صدایم همراه شدند. صدای رسا و زیبای زنی به غم آن شب پایان داد. آواز جای گریه را گرفت. من نیز به گوش شدم

جان مریم چشمتو واکن

منو نیگا کن

در اومد خورشید

شد هوا سپید

وقت اون رسید که بریم به صحرا

آواز خواندم و خواندیم تا صدای گریه‌ها قطع شد و صدای چرخ‌های گاری دستی شام در راهرو پیچید...» (ماه‌باز، ۲۰۰۸)

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

روایتی دیگر از ترانه‌ی «جان مریم» را هفت سال بعد در همان زندان و باز هم از زبان عفت ماهباز می‌شنویم. وقتی عفت، این عاشق‌ترین معشوق زندانی در آخرین ملاقات پیش از اعدام محبوبش شاپور، از او چنین می‌شنود: «وقتی بخوام برم، به یادت ترانه‌ی «جان عفت» رو می‌خونم...»

پراوازترین زندان

دهم اسفند ماه ۱۳۸۵، نزدیک به ۵۰ نفر از چهره‌های شناخته‌شده ی جنبش زنان در اعتراض به وضعیت پرونده‌ی ۵ نفر از فعالان جنبش در مقابل دادگاه انقلاب تحصن کردند. این تحصن در همان ساعت اول با حمله‌ی نیروی انتظامی و دستگیری ۳۳ نفر از متحصنین پایان یافت.

نمی‌دانستیم چند نفر را برده بودند، فقط ناگهان دورمان خالی شد. خیلی خالی {...} ردشان را گرفتیم، به اداره‌ی مبارزه با مفاسد خیابان وزرا می‌رفتند. رسیدن ما با بسته شدن در بزرگ پارکینگ وزرا پشت مینی بوس‌ها هم‌زمان شد. اما صدای سرود و کف و سوت بچه‌ها را می‌شنیدیم. از سربازها پرسیدیم: اینجا نگهشان می‌دارید؟ گفتند بله به امانت!! ما هم همان کنار خیابون لب جدول‌ها نشستیم منتظر تحویل امانت! خانواده‌ها و دوستان کم‌کم از راه می‌رسیدند. همسر نوشین احمدی برای همه میوه و خوراکی آورد و کسی هم آب میوه و آب معدنی. دو سه ساعتی گذشت و هیچ خبری نشد. این بار قصد کردیم به داخل برویم. همسر ژیلای بنی‌یعقوب به عنوان وفادارترین و دلتنگ‌ترین همسر وارد عمل شد و در را به داخل هل داد و بقیه نیز در پی او {...} همه داخل کریدور ساختمان وزرا شدیم. دو سه ساعتی گذشت و کسانی خبر آوردند که در پارکینگ را باز کرده‌اند. همه به خیابان رفتیم

و جلوی درِ پارکینگ جمع شدیم. خیابان به سرعت توسط اتومبیل‌های پلیس مسدود شد و فقط راهی برای مینی‌بوس‌ها باز کردند. فریادهای شاد و آوازه‌های پرنفس دستگیرشدگان از داخل اتومبیل‌ها با فریادهای ما در بیرون درهم آمیخت....^۱

ژیلا بنی‌یعقوب شرح این دستگیری و خاطرات هفت روز حبس ۳۳ نفر از فعالان جنبش را به تفصیل، دقت و نیز «شیطنت» خاص آن «حبس» نوشته است:

«در تمام طول راه سرود خوانده بودیم، بیشتر از همه سرود "ای زن، ای سرود زندگی" و همین طور "یاردبستانی" در حیات اوین جلو یک در آهنی کوچک پیاده شدیم. اینجا بند ۲۰۹ بود. {...} برای گذراندن وقت و هم برای افزایش روحیه به طور دسته‌جمعی سرود می‌خواندیم. هر بار یکی از سلول‌ها شروع می‌کرد و بقیه تکرار می‌کردند. از سرودهای خیلی قدیمی انقلابی تا سرودهای تازه‌ی جنبش زنان، از جمله سرود کمپین یک میلیون امضا:

«ای زن

تو ای همراهم

آزادگی رؤیایم

با تو کنار تو

چو دریای خروشانم...» (بنی‌یعقوب، ۲۰۱۱)

طرفه آنکه، آوازه‌های این زنان نه تنها زندانبان و بازجو و قاضی را برآشفته کرده بود، حتی موجب شاک‌ی شدن گروهی از مردان زن‌ستیز «القاعده» شده بود که در راهروی دیگر بند ۲۰۹ زندانی بودند. به یقین، باور چنین پدیده‌ای برای هر کسی آسان نیست. اما وقتی ژیلای بنی

۱. شجاعی، منصوره «تردد مینی‌بوس‌های همبستگی در خیابان‌های تهران». [زنستان](#). ۱۳۸۵.

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

یعقوب می‌نویسد باورمان می‌شود که زندانیان القاعده‌ای که در همسایگی سلول‌های جنبش زنانی‌ها زندانی بوده‌اند، از این ۳۳ زن به مسئولان زندان شکایت می‌برند زیرا آواز حرام این زنان باعث گناه آن مردان می‌شد!

هشت مارس مبارک

در میان آن ۳۳ زن، کسانی قرار بود که روز جهانی زن را در میدان بهارستان برگزار کنند. حالا بعد از یک هفته بازداشت، روز جهانی زن رسیده بود و سه نفر از آنان هنوز آزاد نشده بودند. ژیل بنی‌یعقوب از آن روز چنین می‌نویسد: «صدای سرودی از کمی آن سوتر می‌آمد. گوشم را به دیوار چسباندم. صدای دو زن بود که باهم سرود «ای زن، ای حضور زندگی» را می‌خواندند. صداها را می‌شناختم. شادی و محبوه بودند. سرود که تمام شد کف زند و هم‌زمان گفتند: «هشت مارس مبارک!»

... و این سرود تا سال‌ها بعد، و تا کنون، هم‌زمان با روز جهانی زن در راهروهای زندان اوین طنین می‌افکند. شیوا می‌گوید:

«سال ۱۳۹۰، توی راهروی چهار از بند ۲۰۹ بودیم. بچه‌های جنبش زنان تعدادشان کم شده بود. در سلول ما پنج نفر بودیم. ژیل کرم‌زاده مکوندی هم بود و ترانه‌های زیادی بلد بود. ژیل این ترانه‌ها را به تعداد نفرات ما روی دستمال کاغذی می‌نوشت و ما از روی این دستمال کاغذی‌ها ترانه‌ها را می‌خواندیم و حفظ می‌کردیم. روز هشتم مارس که شد این بار من سرود «ای زن ای حضور زندگی» را روی دستمال کاغذی نوشتم و به بچه‌ها دادم که با هم تمرین کنیم. بعد همه با هم با صدای بلند شروع به خواندن کردیم. وقتی سرود تمام شد ناگهان از همه‌ی سلول‌ها صدای سوت و دست و فریاد شادی بلند شد. یادم است آذر

منصوری که سلول کناری ما بود از هیجان روی دیوار می‌کوبید و تشویق مان می‌کرد. بعد همه آمدیم کنار دریچه و هشت مارس مبارک گفتیم و همه‌ی سلول‌های دیگر هشت مارس مبارک را با صدای بلند تکرار می‌کردند که بالاخره «حاج خانم»‌ها آمدند و وادار به سکوت شدیم. (شیوا نظرآهاری. مصاحبه‌ی شفاهی. ۱۳۹۹)

آهنگ‌های درخواستی

بعد از سرکوب گسترده در عاشورای ۱۳۸۸، ظرفیت بند ۲۰۹ تکمیل که نه، لبریز شده بود. بالاخره مردها را به بند ۳۵۰ و بندهای دیگر منتقل کردند و هر چهار راهروی ۲۰۹ به زنان اختصاص داده شد. به جز انفرادی‌ها، در هر سلول چهار پنج نفر را نگه می‌داشتند. من نیز بعد از تفهیم اتهام از سلول انفرادی به سلول‌های چندنفره منتقل شدم. در یکی از غروب‌های دلتنگ زندان اوین، به یاد کوهنوردی در سحرگاهان قله‌های اطراف اوین، زیرلب ترانه‌ی خروس‌خوان را زمزمه می‌کردم...

«خروس‌خوان بو من واو مست و مستانه

دور از چومان یگانه و بیگانه

تا کوه دامن بوشویم شانه به شانه...

.....

آفتاب خیزان است

آفتاب خیزان است...»

زنان جوان سلول، مهدیه و فروغ و افسانه هیجان زده شده بودند و من هم سر ذوق آمدم و با همراهی پرشور آنها آوازخوانی ادامه یافت. مهین هم که «دهه‌ی شصتی» بود و هم‌سن و سال من کم‌کم سر ذوق آمد و با هم آوازا خواندیم... یکی دو شب هم برنامه‌ی «ترانه‌های درخواستی» اجرا کردیم. بهاره هدایت از سلول ته راهروی سوم صدا

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

می‌کرد: منصوره... دو پنجره، دو پنجره را بخون! و من با صدایی که از جان برمی‌خاست آن‌قدر برای این زنان جوان دربند می‌خواندم تا که زندانبان از راه می‌رسید و دریاچه‌ی سلول ما را باز می‌کرد و چشم در چشم من با عبارت معروف و معمول «خجالت نمی‌کشی؟» پایان برنامه را اعلام می‌کرد!

شیوا نظراًهاری از آن روزها برایم می‌گوید: «آوازه‌ای شما را وقتی سلولم کنار سلول شما بود با ذوق گوش می‌کردم. اما خودم خیلی اهل خواندن نبودم و توی انفرادی هم با خودم زمزمه نمی‌کردم، فقط گوش می‌کردم. اما وقتی همه‌ی شماها رفتید و فقط من و بهاره مونده بودیم، هرروز کنار دریاچه‌ی سلول‌هامون «دو پنجره» را برای هم می‌خواندیم:

توی یک دیوار سنگی

دو تا پنجره اسیرن

دو تا خسته دو تا تنها

یکی شون تو یکی شون من.....

بعد که رفتیم توی راهروی سه، من سلول ۳۲ بودم، بهاره سلول ۳۳، و سارا (زهرا) بهرامی که سال ۱۳۸۹ اعدام شد سلول ۳۱ بود، صدای خیلی قشنگی داشت. عصرها می‌آمد دم دریاچه آوازه‌های مختلف می‌خواند و مرا هم تشویق به خواندن می‌کرد. من اکثراً «طاقت بیار رفیق» را می‌خواندم. ...

طاقت بیار رفیق

دنیا تو مشقت ماست

طاقت بیار رفیق

خورشید پشت ماست...

نوبت بهاره که می‌شد «سراومد زمستون» را می‌خواند:

سراومد زمستون

شکفته بهارون

گل سرخ خورشید باز اومد و شب شد گریزون....
و آنقدر می‌خواندیم تا نگهبان می‌آمد و «جمعش می‌کرد». این برنامه‌ی
هرروزه بود تا اینکه بعد آمدم به راهروی یک و دو که نزدیک نگهبانی بود
و سرود خواندن تمام شد. (شیوا نظرآهاری. مصاحبه‌ی شفاهی. ۱۳۹۹)

آوازهای کف خیابانی

در میان خاطرات مردان زندانی سیاسی به ندرت از آواز و آوازخوانی
حرف زده شده اما بهمن امویی درکتابش به تفصیل از آواز خوش مهدی
اقبال تا خواندن «یار دبستانی»، ازترانه‌های محلی و سنتی تا تصنیف
های وطنی «ای ایران» و «مرغ سحر» خاطره نقل کرده است: «
...دو نفر از اعضای سازمان مجاهدین خلق محمد حاج آقایی و جعفر
کاظمی را قرار است برای اعدام ببرند {...} توی اتاق سه جمع شدیم.
همه‌ی ۱۵۸ نفر آمدند {...} حاج آقایی و «کاظمی روی صندلی نشسته
بودند. حاج آقایی مرتب لب‌خند می‌زد. صدای هق‌هق گریه از گوشه و
کنار اتاق شنیده می‌شد. «هدی صابر» مرتب داد می‌زد «ساکت! گریه
نکنید!» حاج آقایی می‌گوید «واقعاً گریه نکنید! مرغ سحر را بخوانید و
با هم حال کنید! ...» (احمدی امویی، ۲۰۱۶)

مرغ سحر ناله سرکن

داغ مرا تازه تر کن

ز آه شرربار این قفس را

برشکن و زیر و زیر کن...

اما آوازخوانی مردان زندانی جنبش سبز تنها آوازه‌ای حماسی و وطنی را
شامل نمی‌شود. وقتی از نگاه حکومتی تمامیت‌خواه تمام مردم مجرم‌اند
مگر خلاف آن ثابت شود، پس دستگیر کردن تصادفی خیلی از افراد از

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

نتایج این نگاه است. بهمن با تیزی این نکته را دریافته و درباره‌ی آن چنین مینویسد: «تقریباً هر یکی دو شب زندانی‌ها در یکی از اتاق‌ها جمع می‌شوند {...} سرود ملی اختراعی بچه‌های «کف خیابانی»^۱ اتاق هفت هم هر شب در آغاز مراسم توسط احمد خوانده می‌شود همراه با یکی دوتا صلوات مکزیکی و کفتری:

«هلی، هلی، بیا ... بیا

آمنه، آمنه

لب کارون، چو گل بارون، چه گل کاشتم

فیروزه‌ی قشنگم، وقتی از هند اومدم

با ماشین بنز اومدم، خونه نبود

این جوری نیگام نکن

بزن بزن که داری خوب می‌زنی

کربلا کربلا ما داریم می‌آییم

اگر هم نیاییم، یارم می‌آید، دلدارم می‌آید (سطر آخر، دوبار تکرار) « (!) (همان)

آواز آخر و نه آخرین آواز

ابونصر فارابی موسیقی را به سه دسته تقسیم می‌کند، نشاط‌انگیز، احساس‌انگیز، خیال‌انگیز.^۲ قسم اول بیشتر برای رفع خستگی و ایجاد آرامش است بدون آن که توجه هنری را تحریک و جلب کند. قسم دوم برای انسان دلنشین است و با ایجاد احساس‌های مختلف قوه تخیل و

۱. کف خیابانی در دوران جنبش سبز به زندانیانی گفته می‌شد که متعلق به هیچ جنبش و یا جریان سیاسی نبودند و اصولاً از افراد شناخته‌شده نبودند. (نیز نگاه کنید به فرهنگ اصطلاحات زندانیان در همین مجموعه

۲. برکشلی، مهدی. (۱۳۵۳) «فارابی و موسیقی» .. مجله‌ی رودکی. شماره‌های ۳۹ و ۴۰. صص ۲-۵.

تصور انسان را برمی‌انگیزد. قسم سوم نمایش واکنشی از حالات روحی انسان است و قوه‌ی تصور را تحریک می‌کند، به‌ویژه اگر با حکایات منظوم یا دیگر اشکال گفتارهای خطاب‌ی همراه باشد. آوازاها و سرودهایی که در زندان، بر زبان بندگان جاری می‌شود، صرف‌نظر از آنکه در این تعاریف علمی و فلسفی بگنجند یا نگنجند، از قضا هر سه قسم این موسیقی را دربرمی‌گیرند و به قسم سوم نزدیک‌ترند.

پنجاه سال آوازهای زندان، آوازهای جمعی و تک‌خوانی، شادخوانی‌ها و مرآئی، سرود و ثنا، نغمه و نوایی که هم یاد است و هم یادکرد و بهانه‌های آواز در زندان که به وسعت بهانه‌های زندگی در چار دیواری حبس است. این صداهای ممنوعه هنوز از گوشه و کنار سلول‌های تاریک و بندهای عمومی زندان‌های ایران به گوش می‌رسد. آوازهایی که بنا به موقعیت و زمان زندانی از یکدیگر متفاوت هستند. ترانه‌های محلی بیشترین علاقمند و مخاطب را در میان زندانیان سیاسی دوران پهلوی و نیز در دهه‌ی شصت جمهوری اسلامی دارد. دلایل زیادی را می‌توان برای این موضوع برشمرد. از جمله اهمیت موضوع «خلق‌های تحت ستم» نزد مبارزان سیاسی و خواندن ترانه‌های محلی «به نیت» هم‌زبانی و هم‌دلی با مردم مناطق دوردست از جمله این دلایل بود. افزون براین، دانشجویان و فعالان سیاسی شهرستان‌ها و مناطق مختلف با آوازهای محلی خود که خواندن‌شان به تناسب موقعیت‌های متفاوت، به‌ویژه در هنگام جنگ، عزاء، عروسی و کشت و کار نزد آنان بسیار مرسوم بوده است وارد گروه‌های سیاسی می‌شدند. این آوازاها را در برنامه‌های گروهی، کوهنوردی و اجتماعات به طور جمعی می‌خواندند. وصف حال بودن این ترانه‌ها، صمیمیت و زیبایی ملودی آنها باعث رایج شدن آن در میان گروه‌های سیاسی می‌شد. و کم‌کم خواندن ترانه‌های محلی نوعی پیام

حکایت آن که آواز سرداد تا مرگ را گوش کر کند!

سیاسی و مبارزاتی را با خود حمل کرد. در حالی که فعالان سیاسی تهرانی و مرکز نشین عموماً آوازا و سرودهای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی یا ترانه‌های وطنی دوران انقلاب مشروطه را می‌خواندند که گاه ملودی‌های نسبتاً سختی هم داشت. به هر حال، آوازا متفاوت اما انگیزه‌های آوازخوانی وجه اشتراکی است که صداهای ممنوعه‌ی زندان را تا امروز به گوش می‌رساند.

لاله مستور می‌نویسد: «نیاز به شنیدن صدای یک انسان دیگر انسانی به مانند خود تو، تورا و می‌دارد که شعری بخوانی و ترانه‌ای و سرودی زمزمه کنی... آن وقت به صدای خودت آنچنان گوش می‌سپاری که به صدای هر انسان دیگری.. آه انسانی اینجا هست ... با من و در کنار من ... انسانی که در من هست، پس من هستم با زمزمه‌ام با شعرم با آواز من...» (ناصرمهاجر. لاله مستور. ۱۳۷۷)

سیمین هژبر از پس هر بار شلاق که هرروزه بود، همبندانش را با یک ترانه‌ی محلی لری آشنا می‌کرد. اعظم حاج حیدری برای مدیریت حافظه و حفظ روحیه در چهارماهی که در «واحد یک» یا همان «بند قفس» قزل حصار چمباتمه نشسته بود سعی می‌کرد که روزی سه ترانه از «کتاب کوهستان» را به یاد آورد. در جای جای خاطرات زندانی‌ها می‌خوانیم که وقتی کسی را برای اعدام می‌بردند از گوشه و کنار بند صدای آواز به گوش می‌رسید. یا وقتی صدای تک‌تیرها تعداد اعدام‌شدگان را مشخص می‌کرد، نیز وقتی که کسانی از خجالت نمی‌خواستند در سلول‌های انفرادی جلوی چشم همه از توالت استفاده کنند صدای آوازخوانی بلند می‌شد تا کسی خجالت نکشد، وقتی همبندی‌ها می‌خواستند همبستگی و اتحاد عمل خود را نشان دهند، وقتی عید نوروز فرا می‌رسید، وقتی روز جهانی زن می‌شد، وقتی خبر

آزادی می‌رسید و هر خبر خوش و ناخوش... در این گاهان است که
آوازهای جمعی هم فریادند و هم فریادرس.

زندان و بازی

منصوره شجاعی

بازی، حاصل فراغت و گشادگی خاطر است. و نیز همداستانی فرد و کودک درون او که بی‌عنایت به سن و سال بازیگر، با شیطننت و خلاقیت شکل می‌گیرد. این فراغت نه همیشه از بخت‌یاری که گاه به جبر و امر بر انسان واقع می‌شود و بیشتر حاصل کش‌آمدن زمان است تا به بارنشستن آن. در این قبیل احوال است که نقش‌آفرینی کودک درون، عاملیت فرد را در بازی‌جویی و بازی‌آفرینی فزونی می‌بخشد، به‌ویژه در زندان! و گرنه فشار بازجویی و سلول‌های تاریک کجا و فراغت و گشادگی خاطر کجا؟

با این وصف، جان‌های شیفته‌ای که در چار دیوار زندان‌های سیاسی-عقیدتی به حبس بوده و هستند، همواره راه‌باریکه‌ای به شادی و مسرت یافته‌اند و نام‌اش را بازی و سرگرمی گذاشته‌اند. یقین، دوران زندان هرچه مهیب‌تر، بازی و شیطننت‌های بازیگوشانه نایاب‌تر. در این دوران هولناک است که کودکِ درونِ زندانی، در اتاق‌های شکنجه، زیر شلاق، روی آهن داغ، بالای چوبه‌ی دار و سینه‌ی دیوار همراه با زندانی شرحه‌شرحه شده است. پس پری‌پراه نیست که در خوانش صدسال خاطرات زندان کمترین

بسامد واژه‌ی «بازی» متعلق به زندان دهه‌ی شصت دوران جمهوری اسلامی است.

در این دهه بافتن و ساختنِ کاردستی، جزء سرگرمی‌های زندانی در بند عمومی بوده که بیشتر به عنوان یادگاری برای خانواده‌ها و گاه برای بازماندگان یک اعدامی است. هرچند، کمابیش این نوع سرگرمی‌ها در این بررسی مورد نظر بوده اما ساخت کاردستی و هنرهای دستی را نمی‌توان به حساب بازی‌های از سرشوق گذاشت چرا که «با بررسی ویژگی‌های قراردادی بازی، می‌توان آن را فعالیتی آزاد تلقی کرد که به نحوی کاملاً آگاهانه در خارج از زندگی عادی و به منزله‌ی کاری غیرجدی قرار گرفته اما همزمان بازیگر را به شدت و کاملاً جذب می‌کند و فعالیتی‌ست که پیوندی با هیچ علاقه‌ی مادی ندارد و هیچ‌گونه بهره‌ای از آن به دست نمی‌آید.»^۱

در خوانش خاطرات صدساله‌ی زندانی‌ها متوجه می‌شویم که بیشترین بسامد واژه‌ی بازی در خاطرات متعلق به زندان‌های زمان پهلوی دوم یافت می‌شود. هر چند در زندان جمهوری اسلامی به‌ویژه در دهه‌های اخیر، نشانه‌های زیادی از بازی‌های گروهی ورزشی و نمایشی وجود دارد، اما برخلاف زندان زمان شاه بازی‌های ورزشی در بند مردان بیشتر و در بند زنان کمتر است. هرچند بررسی این تفاوت‌ها در این مختصر نمی‌گنجد اما حجاب اجباری و محدودیت‌های جنسیتی را می‌توان یکی از عوامل این تفاوت دانست.

به طور کلی در خاطرات مردان زندانی سیاسی، اشاره‌ی ویژه‌ای به بازی‌های زندان و اصول زندگی بازیگوشانه و یا خلاقیت در بازی‌های ویژه‌ی زندان نمی‌بینیم. برعکس، زنان زندانی ید طولایی در نوشتن جزئیات زندگی در زندان دارند.

۱. انسان و بازی. روزه کیوئا. ترجمه مهدی داودی. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی. ۱۳۸۹. ص. ۱۶

«ما در آن سلول تنگ و کثیف دو متر در دو متر، شب و روز می‌کوشیدیم زندگی را برای همدیگر تحمل‌پذیرتر کنیم. {...} زهرا یکی از هم‌سلولی‌های جوان و مذهبی‌مان صحنه‌هایی را با لال بازی برایمان بازی می‌کرد. هربار که داستان عروسی‌ش را در کوه نوردی با ادا و لال‌بازی نمایش می‌داد از خنده ریشه می‌رفتیم.»

(ویدا حاجبی. فریده لاشایی. ۱۳۸۳)

و بدین روال خاطرات زنان زندانی سیاسی دوران پهلوی در موضوع بازی‌های نمایشی و تئاتر و سرگرمی بخش چهارم مجموعه‌ی «داد بی داد» اثر «ویدا حاجبی» را به خود اختصاص داده است. این بازی‌ها که عموماً در بند زنان زندان قصر اتفاق می‌افتد تأثیرات عاطفی مثبتی در ذهن زندانیان به جای گذاشته است. دلتنگی بعضی از زندانیان برای آن فضا و آن شور زندگی به حدی است که برای مثال مرضیه که در سال ۱۳۵۳ آنجا بوده معتقد است که این زندان او را به موجودی «شاد و شوخ و پرتحرک» تبدیل کرده بود؛ در حالی که بیرون از زندان فردی گوشه‌گیر بوده است! مرضیه از بازی نمایشی پیک‌نیک در زندان قصر می‌نویسد: «پیک نیک چمخاله را شهین برنامه‌ریزی کرد. هرکه می‌خواست می‌توانست در برنامه شرکت کند، مرا هم با صمیمیت پذیرفتند. روز جمعه صبح اول وقت، با پنیر و نان صبحانه مقداری ساندویچ درست کردیم طرف ساعت ده رفتیم به ردیف و مرتب در اتوبوس نشستیم {...} تو (ویدا حاجبی) شده بودی شوفر اتوبوس... راه افتادیم به سمت چمخاله در کنار جویباری با صفا مدتی استراحت کردیم و ساندویچ‌ها را خوردیم و برگشتیم به سمت تهران. شهین در تمام مسیر طبیعت را همان را با جزئیات توصیف می‌کرد... کوه و جنگل و رودخانه و زن‌هایی که با لباس‌های رنگارنگ در شالیزارها و مزارع مشغول کار بودند...»

(ویدا حاجبی. مرضیه. ۱۳۸۳)

تئاتر همچون حلقه‌ی اول زنجیره‌ی ارتباطی انسان با هنر در محروم‌ترین خطه، و با کمترین امکانات انگیزه‌ی مشارکت حتی فقیرترین اقشار در شکل دادن به یک اثر هنری گروهی است. فقط کافی‌ست عاشق هنر باشی و نیز عاشق زندگی تا بتوانی در بند و حصر نیز از شکسپیر تا برشت را اجرا کنی. در میان زندانیان سیاسی بند زنان قصر نیز، زنانی با پیشینه‌ی هنری و ادبی ابتکار استفاده از هنر تئاتر برای تغییر فضای سنگین زندان را به کار بستند. فریده لاشایی از جمله‌ی این زنان بود که هنر زندگی با دیگرانی از همه رنگ در زندان را بر بوم هنر تئاتر نقش می‌زد: «به تئاتر علاقه داشتم و کارهای برشت را هم نسبتاً خوب می‌شناختم. شنیده بودم تو (ویدا حاجی) نمایشنامه‌ی گالیله نوشته‌ی برشت را به نمایش در آورده بودی {...}. بالاخره من هم دست به کار شدم دلم می‌خواست پیش از هر چیز نمایشی طنزآلود و شوخ را جفت و جور کنم. به این فکر افتادم که نمایشنامه‌ی هملت را به شکل طنز در بیاورم. با تردید زیاد اول به سراغ تو آمدم. دل به دریا زدم و پیشنهاد کردم که تو با آن هیکل درشت و شق و رق، نقش اوفیلیا نامزد هملت را به عهده بگیری و «منظر»، با آن هیکل نازک و نحیفش نقش هملت را. وقتی تو به آسانی و بی‌هیچ شرط و شروطی پیشنهاد مرا پذیرفتی راستش جا خوردم {...} با واکنش تو جرأت بیشتری یافتم تا کارم را به طور جدی پی بگیرم. کم‌کم تردیدها و ناباوری‌هایم را کنار گذاشتم و هرچه در چنته داشتم و از تئاتر می‌دانستم به کاربستم. روز نمایش همه‌ی بچه‌ها در اتاق ۳ جمع شدند حتی خانم دباغ را که مذهبی سختی بود راضی کردیم به دیدن نمایش بیاید. از همان صحنه‌ی اول که تو و منظر به نقش اوفیلیا و هملت وارد صحنه شدید، صدای قهقهه از اتاق بلند شد. نگهبان آن روز خانم یگانه، که شتابان خودش را به اتاق رسانده بود، دم در خشکش زد و شروع کرد به خندیدن وقتی من را دید که با ملافه‌ای بر سر از طبقه‌ی سوم تختی روی صحنه

خم شده بودم و با لهجه غلیظ رشتی می‌گفتم: ...هملت جان! هملت جان! تی عمو مرا بکوشته. زهر چکوده می‌گوش درون... بچه‌ها چنان ریه می‌رفتند که چند نفر از بالای تخت افتادند توی صحنه...» (ویدا حاجی. فریده لاشایی. ۱۳۸۳)

صدای خنده‌هاشان هنوز به گوش می‌رسد. صدای خنده‌هاشان از هزارتوی رنج سال‌های تعقیب و فرار و سرگردانی‌های بعد از انقلاب اسلامی هنوز به گوش می‌رسد. فریده و ویدا...مغضوبان دو حکومت، مهاجران به اجبار، مردگانی که هنوز «عاشق‌ترین زندگان» هستند.

در زندان قصر، «رقیه دانشگری» هم از بازی‌های نمایشی خاطرات زیادی دارد «روزی که قرار بود «غزال» را آزاد کنند؛ یک برنامه‌ی لال‌بازی فراموش‌نشده برای همه اجرا کرد. رفتار و حرکات خاص خیلی از هم‌بندی‌ها را با ادا و لال‌بازی به نمایش می‌گذاشت و ما حدس می‌زدیم چه کسی‌ست. در میان قهقهه و شادی عیب‌های خودمان و دیگر هم‌بندی‌ها را از ادا‌های غزال باز می‌شناختیم. تا به آن روز برنامه‌ی انتقاد و انتقاد از خودِ شادی‌آفرین آموزنده و بدون دلگیری ندیده بودیم. خبر کشته شدن غزال را در درگیری مسلحانه‌ی اوایل سال ۵۵ شنیدیم (یا در روزنامه خواندیم)... این بار امان اشک را بریدم و ترانه‌ای را که از او آموخته بودم سردادم...» (حاجی. رقیه دانشگری ۱۳۸۳)

دهه‌ی ۶۰

آب... آب‌بازی، رطوبتی مهربان بر تشنگی‌های بی‌پایان زندانی. آب... آب‌بازی، شتک حیات بر جانِ سوخته‌ی زندانی. اگر زندان اوین آب جاری می‌داشت... «روزهای سه‌شنبه نوبت آب‌گرم حمام بند ما بود. همیشه بیست، سی نفر از بچه‌ها بودند که به شدت شکنجه شده بودند. زخم‌هایشان تازه بود و آب سرد باعث شدت دردشان می‌شد.

ناگزیر باید با آب گرم حمام می‌کردند. مسئول نوبت‌بندی، آنها را در نوبت اول به حمام می‌فرستاد. بعد نوبت افراد مسن و ضعیف و بیمار بود. بیشتر زندانیان با آب سرد حمام می‌کردند حتی در زمستان‌های سرد اوین که سرمای آب تا عمق استخوان نفوذ می‌کند. اما بچه‌ها همین را به یک تفریح شاد و پرسروصدا تبدیل کرده بودند و به طور جمعی و با شماره خوانی یک... دو... سه زیر دوش می‌رفتند و با خنده و شوخی استحمام می‌کردند. استحمام با آب سرد به یک مبارزه‌ی جمعی و یک تفریح تبدیل شده بود. اگر این کار را جمعی و با بازی و تفریح نمی‌کردیم قطعاً تحملش بسیار سخت بود.» (اعظم حاج حیدری، ۱۳۸۳)

دوران حبس «عصمت بهرامی»، در اصفهان سپری شده آنجا که شب‌ها دور هم جمع می‌شدند و هرکس رمانی را که پیش‌ترها خوانده بود مو به مو با جزئیات برای بقیه‌ی افراد تعریف می‌کرد و اگر هم بخشی را فراموش می‌کرد باقی افراد که همان کتاب را خوانده بودند قصه را کامل می‌کردند... عصمت می‌گوید مشاعره هم می‌کردیم اما چیزی به عنوان بازی نداشتیم!

نگار، مریم، محمود، جواد، شهلا، زهره، داود، جمیله، ناهید، مانی، سعید، نسترن، و... از زندانیان سال‌های شصت هستند، اما خاطره‌ی ویژه‌ای از بازی و شادی با همان معنای سبکبال بازی برای شادی، و شادی برای سرگرمی ندارند. انگار به جز کتابخوانی، مشاعره و خاطره‌گویی چیز دیگری به یادشان نمی‌آید؛ اما همگی به ساخت هنرهای دستی اشاره می‌کنند. انگار در چنبره‌ی فشارهای آن روزگار سخت، معنا و فلسفه‌ی بازی را از یاد برده‌اند. اما در میان این زندانیان کسانی نیز پنهانی به ساخت لوازمی برای بازی‌های ممنوع روی می‌آوردند: «با خمیرنان مهره‌های شطرنج می‌ساختیم. اسدالله‌ها^۱ تاجش‌شان به مهره‌های شطرنج

۱. زندانبانان مرد. (نیز رجوع کنید به) فرهنگ اصطلاحات زندانیان در همین مجموعه

می‌افتاد آن‌ها را از ما می‌گرفتند و بد و بیراه می‌گفتند. شطرنج حرام بود. ساختنش حرام‌تر. آن هم با برکت خدا» (درویش، ۱۳۷۶)

خود- سرگرمی های زندانی دادگاه ویژه روحانیت

«حسن یوسفی اشکوری»، نامی آشنا در میان نواندیشان دینی و عالمی خوش فکر و منتقد است. او نیز به سبب اندیشیدن و جستجوی چرایی جبر، از گزند سرکوب و زندان در امان نبوده و سال‌ها زندگی در انفرادی‌های زندان اوین را تجربه کرده است. «از برلین تا اوین» مجموعه‌ای دوجلدی از خاطرات او در زندان اوین است. یوسفی اشکوری در بخش‌هایی از این خاطرات به خودسرگرمی‌ها و راه‌های تلطیف آن موقعیت سخت می‌پردازد. «شب‌ی شام دیر شده بود. ساعت حدود ۱۰ بود یک دفعه یکی از نگهبانان با صدای بلند در اول بند گفت: برادران دینی، غذا اومد توسینی!! از حرف او خیلی خندیدم و روز بعد فکر کردم به همین وزن و قافیه شعری به طنز بگویم {...} گاهی شعر می‌گفتم و از آنجا که شعرها در سبک و سیاق قدیم اوزان عروضی بود ناچار دنبال ردیف و قافیه می‌گشتم و گاهی در این قافیه‌یابی کلماتی هم قافیه به یادم می‌آمد که موجب خنده می‌شد و گاهی تا مدت‌ها با خودم می‌خندیدم.» (اشکوری، ۱۳۹۵)

اشکوری، از تشابه سلول‌های تاریک و بی‌پنجره با قبر، به یاد قبرهای فراغنه می‌افتد و بلافاصله با شوخ‌طبعی و خنده‌ای که از ورای کلمات منزّه کتابش به گوش می‌رسد خود را همچون فراغنه مصر در قبر می‌یابد و در دم جای همسرش را خالی می‌کند!! این قبیل یادآوری‌های او نه فقط از سر بازیگوشی که بیان مهری عمیق است به همسرش که در جای‌جای کتاب به آن اشاره می‌کند تا به روزهای آخر زندان که این روحانی خلع

لباس شده‌ی مغضوب حکومت چنین می‌سراید: «سرمستی و شادی همه از آن شما باد / مستانه و پرشور سفر کردم و رفتم»!

من ورزشکار نیستم

بهمن احمدی امویی که بعد از انتخابات ۸۸ سال‌ها در زندان‌های اوین و رجایی‌شهر بوده است، در خاطرات خود از تصویر دو عبارت بر دیوارهای هواخوری زندان رجایی‌شهر یاد می‌کند که بیان غیرمستقیم ممنوعیت ورود وسایل ورزشی به رجایی‌شهر است. «من ورزشکار نیستم اما ورزشکاران را دوست دارم» و عبارت دیگر «ورزش باید من‌شکن باشد و نه من‌ساز» سنگینی این دو عبارت حتی ورود کفش ورزشی را هم غیرقانونی کرده است. اما مردان فوتبال‌دوست زندان رجایی‌شهر، بازی با دمپایی و کفش‌های مستعمل را راهی برای غلبه بر ممنوعیت‌ها می‌یابند. «بچه‌ها درحالی که دمپایی‌هایشان را با کش و نخ به پاهایشان بسته‌اند، به توپ پلاستیکی ضربه می‌زنند {...} برخی هم کفش پوشیده‌اند، کفش‌هایی که احتمالاً چند سال پیش موقع بازداشت به پا داشته‌اند و چون ورود هر نوع کفش به زندان ممنوع است، حالا دیگر کف آن کفش‌های قدیمی درآمده و بچه‌ها با مقوا و موکت برای کفش‌های خود یک‌جور کف درست کرده‌اند. با هر ضربه که به توپ می‌زنند، بخشی از کف کفش کنده می‌شود و همراه توپ می‌رود...» (احمدی امویی، ۱۳۹۵)

در همین سال‌هاست که در زندان اوین اتفاق دیگری می‌افتد. ژیلای بنی یعقوب روزنامه‌نگار زندانی در اوین و همسر بهمن درباره‌ی آن چنین می‌گوید: «وسایل ورزشی در زندان بود اما شوق استفاده از آن را زنان ورزشکاری که در زندان بودند دامن زدند. فائزه هاشمی به دلیل علاقه‌اش به ورزش زنان و پینگ‌پنگ و والیبال هر روز بعد از ظهر در سالن طبقه‌ی پائین بند زنان که بهش می‌گفتیم «باشگاه» با عده‌ای از بچه‌ها بازی

می‌کردند. مریم اکبری منفرد هم یک روز در میان غروب‌ها کلاس آتروبیک گذاشته بود که ده دوازده نفری در آن شرکت می‌کردند. هنوز هم این وسایل ورزشی هست و ورزش‌های انفرادی در بند زنان در باشگاه رونق دارد اما از ورزش‌های جمعی خبری ندارم» (بنی‌یعقوب، مصاحبه‌ی شفاهی، ۱۳۹۹).

اما شیوا نظرآهاری که چهارسالی را در انفرادی‌ها و بند عمومی زندان اوین گذرانده است از بازی‌های بند زنان خاطرات بیشتری دارد: «وقتی فائزه هاشمی زندان بود تقریباً هر روز عصر ما والیبال بازی می‌کردیم. دوتا تیم داشتیم خیلی جدی کار می‌کردیم. بچه‌هایی هم که بازی نمی‌کردند، تماشاچی بودند و بازیگرها را تشویق می‌کردند. این بازی‌های والیبال مصدوم هم داشت ولی ما عین خیالمون نبود و ادامه می‌دادیم. البته به جز بازی‌های ورزشی بازی‌های جمعی دیگری هم بود. خب چون توی بند عمومی دست آدم بازتر بود. ما تونسته بودیم با کاغذ و مقوا پاسور درست کنیم و شب‌ها یک گروه چهارنفره بود که با هم حکم بازی می‌کردند.»

صدای شیوا وقتی از بازی‌های بند زنان می‌گوید و یا از تنهائی‌های انفرادی تفاوت زیادی ندارد و من نگرانش می‌شوم. هربار به سراغش می‌روم خیلی عادی و معصوم می‌گوید که حافظه‌ی آن دوران‌ش را از دست داده. اما با تشویق و یا اصرارهای گاه بیجای من، بخش‌هایی از خاطراتش را با دقت و صحت برایم می‌گوید: «یکی از بازی‌هام توی انفرادی با آدمک‌های کاغذی بود. با لیوان‌های یک بار مصرف چای آدمک‌های بامزه‌ای درست می‌کردم. تیزی^۱ که نداشتم. خودم یاد گرفته بودم با دست این‌ها را پاره می‌کردم و با دوتا گره می‌شدند آدمک. آدمک‌ها را می‌چیدم دور خودم و اسم دوستانم را روی این آدمک‌ها گذاشته بودم و حتی گاهی اوقات باهاشون حرف

۱. اجسام بُرنده مثل چاقو و قیچی در زندان به این نام معروف است (و نیز رجوع کنید به) فرهنگ اصطلاحات زندانیان

می‌زدم و بازی می‌کردم. اون زندانبانه یادت میاد «مامانی»؟ اون که خیلی مهربون بود؟ یک روز به من گفت اینها چیه دور خودت چیدی؟ گفتم دوستانم هستند...»! (نظرآهاری، مصاحبه شفاهی. ۱۳۹۹)

اجرای نمایشی صندلی داغ

بند مردان زندانی سیاسی در دوران جنبش سبز عجیب‌ترین ترکیب افراد را در صد سال اخیر به خود دیده است. از وزیر و وکیل تا دانشجوی ادوار تحکیم وحدت ... از روزنامه‌نگاران سرشناس تا کف خیابانی‌های ناشناس... این ترکیب را بهمن احمدی امویی به دقت در کتابش آورده است. یکی از آنها «حسین مرعشی» در یکی از مصاحبه‌هایش با خبرآنلاین به نکته‌ای اشاره می‌کند که نشان از این دارد که ظاهراً بازی‌های مردان سیاسی ارتباط چندانی با جوانان پرشور جنبشی نداشته است. بازی‌های آنها در زندان، آئینه‌ای از زندگی واقعی آنان و نه تصویرسازی و خلاقیت یک زندانی سیاسی است: «در یک سالی که بعد از ۸۸، به اوین با آقای میردامادی در یک اتاق بودیم. سنت صندلی داغ را آنجا اجرا کردیم. هرکس باید به نوبت روی صندلی داغ می‌نشست. هفته‌ای یک شب بود و باید به سؤالات صادقانه جواب می‌دادیم. یک جوان از آقای میردامادی پرسید بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی شما چیست؟ جواب داد مخالفت با آقای هاشمی. طول کشید تا متوجه بشوند»^۱.

بازی منچ

بند ۲۰۹، راهروی دوم. سلول ۲۱. زمستان ۱۳۸۹. چهار زن، دو میان‌سال و دو جوان. هر چهار اهل بازی و آواز و شعرو ادب. جوان‌ها کاردستی هم بلد بودند. جعبه‌های دستمال کاغذی...چقدر

1. <https://www.khabaronline.ir/news/1309863/>

مفید بودند این جعبه‌های خالی دستمال کاغذی. جعبه‌هایی که ملات ساخت و سازهای بند ۲۰۹ بود که استفاده از هیچ نوع وسیله‌ای در آن مجاز نبود. فروغ و مهدیه با جعبه‌های خالی صفحه‌ی منج را ساختند و با تنها خودکار سیاه موجود در سلول، آن را خط‌کشی کردند و با شکل‌های هندسی مراحل مختلف بازی را مشخص کردند. همه چیز سیاه و سفید بود در حالی که تقسیم‌بندی منج رنگ لازم داشت و ما هیچ «رنگی» نداشتیم. پس در هر گوشه‌ی صفحه با همان خودکار سیاه رنگ استاندارد آن را نوشتیم: سبز، سرخ، زرد، آبی... . تاس هم قند سفید کوچکی شد که روی سطوح آن را از ۱ تا ۶ با خودکار نقطه‌گذاری کردیم. اما، دوربین مخفی و سرکشیدن‌های پنهانی زندانبان را چه می‌کردیم. درست مثل ایام کودکی برای خودمان خانه‌ی عروسک درست کردیم. یکی از چادرها را برداشتیم و هر چهار نفر زیر آن پناه گرفتیم. نور سلول خود به خود کم‌رنگ بود و زیر آن چادر کلفت و تیره کم‌رنگ‌تر هم می‌شد. اما این موضوع بهانه‌ای شد برای تقلب‌های شیطن‌آمیز و هیزه و کیزه‌های بیشتر ما... ناگهان در سلول به سرعت باز شد و نگهبان بند داخل شد با شک و ترس پرسید اون زیر چکار می‌کنید؟!؟!... کاری نمی‌کردیم جز زندانه زندگی کردن در زندان!

دوشیزه و مرگ

ضبط صوت مقوایی، ساخت «نازنین دیهیمی»^۱ در بند زنان سیاسی و عقیدتی زندان اوین، دو هفته بعد از مرگش در سال ۱۳۹۶ در هلند به دستم رسید تا مجموعه‌ی «از اوین با عشق»^۲ را کامل کند. نازنین هنگام

1. <http://www.wikiadabiat.net/wiki/>

نازنین دیهیمی. مترجم، ویراستار، روزنامه‌نگار و دانشجوی کارگردانی تئاتر

2. <https://www.irwmm.org/farsi/blog/2019/9/3/->

مرگ ۲۹ سال داشت اما هنگامی که در وقایع جنبش سبز زندانی شد ۲۳ ساله بود و دانشجوی کارگردانی تئاتر. با شناختی که از متون تئاتری داشت و در تطبیق هنر و دوران، مصمم به اجرای نمایشنامه‌ی «دوشیزه و مرگ» اثر «آریل دورفمان» شد. شاید انتخاب هوشمندانه‌ی او به فراخور ماجراهای آن دوران و ترویج گفتمان بخشش در میان زندانیان بود. شیوا نظرآهاری که از هم‌بندان او و یکی از بازیگران آن نمایش بوده است می‌گوید: «برای نمایش به یک ضبط صوت نیاز داشتیم. نازنین با آن خلاقیت مثال‌زدنی، با یک تکه مقوا چیزی شبیه به ضبط صوت ساخت و رویش را با قلم مو رنگ مشکی زد. بعد برای این‌که در حین اجرای نمایش توی دستمان وزن داشته باشد، پشتش را خالی کرده بود و یکی دو تا دمبل انداخته بود توی این جعبه {...} پوستر و دعوتنامه‌ها را هم یک به یک طراحی کرد. برای هر نفر یک دعوتنامه... و من به ضبط صوت نگاه می‌کنم شاید هنوز صدایی باشد. نسرین ستوده، که او نیز در زندان شاهد اجرای این تئاتر بوده، بعد از مرگ نازنین با اندوه برایم گفت: «ضبط صوت نازنین در صحنه‌ای به کار رفت که پائولینا سالاس، زندانی سیاسی در آمریکای لاتین پس از سال‌ها با شکنجه‌گری که در زندان به او تجاوز کرده بود روبرو می‌شود. پائولینا که اعترافات او را ضبط کرده بود با استفاده از این ضبط صوت پزشک سادیست را شناسایی می‌کند. و این همان ضبط صوت است...»^۱...پس نازنین چه شد؟؟ دوشیزه‌ای که خود مرگ شد!

1. <https://www.irwmm.org/farsi/blog/2018/6/2/->

ضد زبان در خدمت رمزگشایی از زندان: فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی منصوره شجاعی

تهیه‌ی فرهنگ اصطلاحات تک‌زبانه، راهی است برای درک عمیق‌تر معنا و مناسبات ناظر بر موضوعی که یک فرهنگ واژگانی بر مبنای آن شکل گرفته است. صرف‌نظر از فرهنگ اصطلاحات تک‌زبانه‌ی تخصصی، تعدادی از فرهنگ‌ها نیز براساس «رفتار زبانی» گروه‌های اجتماعی خاص در جوامع گفتاری شکل می‌گیرند که در حوزه‌ی فرهنگ عامیانه جای دارد. «نخستین مدرکی که از این گونه اصطلاحات به دست آمده مربوط به سارقان و راهزنان بوده است. این دسته از افراد که از قوانین موجود تبعیت نمی‌کردند نیاز به وسیله‌ای برای ارتباط داشتند تا اسرارشان پوشیده بماند. واژه‌هایی از متون فرانسوی قرن چهاردهم میلادی وجود دارد که مربوط به زندان است»^۱.

۱. فرهنگ لغات زبان مخفی، بامقدمه‌ای درباره جامعه‌شناسی زبان. سید مهدی سمائی. ناظرو ویراستارعلی اشرف صادقی. تهران: نشرمرکز، ۱۳۹۷.

در ایران سده‌های پیشین نیز رسم بر این بوده که پیشه‌وران زبانی خاص گروه خود ابداع می‌کردند تا کسانی که به آن گروه تعلق ندارند معانی آن واژه‌ها را درنیابند. اینگونه زبان که نوعی روش برقراری ارتباط در میان اقلیتی از یک جامعه‌ی گفتاری است در اصطلاح زبان‌شناسی به عنوان «زبان مخفی»^۱ و یا «ضد زبان»^۲ شناخته می‌شود.

در منابع انگلیسی نیز هنگام جست‌وجوی «فرهنگ اصطلاحات و لغات زندانیان» همواره با واژه‌ی slang روبرو می‌شویم، که معرف نوعی زبان عامیانه در جوامع گفتاری است. این واژه که اشاره به زبان گفتاری «کوچه و بازاری» دارد پیشاپیش هویت فرهنگی گروه اجتماعی مورد نظر را مشخص می‌کند. اما در زبان فارسی، عبارت ضد زبان یا زبان مخفی که اغلب به عنوان معادل اسلنگ در انگلیسی و آرگو در فرانسه به کار می‌رود، شمول گسترده‌تری دارد و علاوه بر گروه‌های حاشیه‌ای، به گروه‌های اجتماعی جوانان، کسبه و زندانیان سیاسی نیز اشاره دارد. «فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی»^۳ که به همت اعظم کیاکجوری گردآوری شده، بر اساس زبان به کار گرفته شده توسط زندانیان سیاسی یک دوره‌ی خاص یعنی دهه‌ی شصت تهیه شده است. این فرهنگ که تنها اثر منتشر شده به زبان فارسی در حوزه‌ی اصطلاحات زندانیان سیاسی است، نمونه‌ای بدیع در موضوع زبان مخفی یا ضد زبان است. هرچند این تقسیم موضوعی شاخه‌ای فرعی در رده‌ی موضوعی «اصطلاح‌های عوامانه‌ی زبان فارسی» است اما به استعاره می‌توان گفت که زبان شورش و نماد همبستگی زندانیان سیاسی در یک برهه از تاریخ زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران است.

۱. همان «فرهنگ لغات زبان مخفی....»

2. <https://fa.eferrit.com/تعریف-و-نمونه-های-ضد-زبان/>

۳. فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی. اعظم کیاکجوری. استکهلم: باران، ۱۳۸۴.. ۶۰ص.

اصطلاحات گردآوری شده در این اثر نه توسط مردم کوچه و بازار بلکه از قضا در میان زندانیان سیاسی و عموماً تحصیل کرده رد و بدل شده است. نوعی یادمان مکتوب از زندانیان سیاسی یک دوره‌ی خاص، نوعی رمزگشایی از آنچه بر سر زندانیان دهه‌ی شصت در زندان‌های اوین، قزل حصار و گوهردشت آمده است، نوعی تلخیص مظلومانه در انتقال بار معنایی حجیم و آزاردهنده‌ی زندان و شکنجه و اعدام سال‌های شصت به مخاطبانی از هر نسل.

اعظم کیاکجوری که خود از زندانیان دهه‌ی شصت است، این اثر را چیزی شبیه به خودنگاشت‌های زندان و نوعی نقب زدن به خاطرات می‌داند. افزون بر این، این کتاب می‌تواند الهام‌بخش آثار ادبی و هنری و نیز آغازی جسورانه برای نشر آثار تکمیلی و خوراکی برای تحقیقات زبان‌شناسی باشد.

برای مثال، برخی از کاستی‌های کتاب، زبانی است که برای توضیح معادل اصطلاحات استفاده شده یا نحوه‌ی ارجاعات به مدخل‌های مشابه، و نیز اشکالات مربوط به نشر از جمله «پشت جلد به انگلیسی» که قاعدتاً باید معادل انگلیسی عنوان فارسی باشد اما «فینگلیش»^۱ نوشته شده است.

در بررسی تطبیقی این واژه‌نامه با گونه‌های مشابه آن در زبان انگلیسی (در زبان فارسی هنوز اثر مشابهی منتشر نشده است) چند تفاوت به چشم می‌آید. اول اینکه فرهنگ‌های انگلیسی‌زبان عمدتاً به دست محققان زبان‌شناسی، مددکاران یا روانکاوان تهیه شده است، در حالیکه اعظم کیاکجوری زندانی سیاسی دهه‌ی شصت است و به گفته‌ی خودش فقط به عنوان یک زندانی سیاسی متعهد و نه یک محقق زبان‌شناس، این اصطلاحات را جمع‌آوری کرده است. دوم اینکه در این

1. Farhange estelahate zendaaniyane siyasi

کتاب برخی از واژه‌ها و عبارات جمع‌آوری شده میان هر دو گروه زندانی و زندانبان، هر چند به معنایی متفاوت، رایج بوده است حال آنکه واژه‌های زندانبان عادی عمدتاً در میان خود آنها رد و بدل می‌شده و اشارات رمزآلودی است که زندانبان معنای آن را در نمی‌یابد. سوم آنکه اصطلاحات مورد استفاده‌ی زندانبان عادی اشاره به زمان خاصی ندارد. هرچند اصطلاحاتی برحسب رخداد‌های یک مقطع خاص زمانی به دایره‌ی فرهنگ لغات زندانبان نیز اضافه شده است اما کتاب فرهنگ اصطلاحات زندانبان سیاسی متعلق به یک دوره‌ی زمانی مشخص یعنی ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ است و عمدتاً در دوره‌های دیگر رایج نبوده است. مثلاً واژه‌ی «تواب» خاص زندانبان سیاسی دهه‌ی شصت است. همان‌طور که واژه‌ی «ساواکی» مختص زندانبان سیاسی زمان شاه، و اصطلاح «کف خیابانی» مختص زندانبان جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ است و به زندانبان گمنامی گفته می‌شد که منتسب به هیچ‌یک از جنبش‌های اجتماعی نبودند و نامشان برای هیچ‌کس آشنا نبود. (این اصطلاح شاید نوعی کنایه به عبارت «الیت» بود که در آن زمان عموماً در مورد کنشگران شناخته‌شده به کار می‌رفت). اما برای مثال اصطلاح «ملافه دزد» که در بند عمومی زنان در زمان شاه به کار می‌رفته اشاره به زنان زندانی متأهلی دارد که به جرم‌های «منافی عفت» در زندان به سر می‌بردند. این قبیل اصطلاحات اشاره به زمان خاصی ندارد.

بررسی تطبیقی فرهنگ اصطلاحات زندانبان سیاسی با فرهنگ واژگان زندانبان عادی در زبان انگلیسی، و نیز پرس‌وجوی شفاهی از زندانبان سیاسی سابق که گاه مدتی از ایام حبس خود را در بند زندانبان عادی یا در بند اندرزگاه (اطفال) گذرانیده‌اند، موجب دریافت برخی از شباهت‌ها و تفاوت‌ها برای نگارنده شد که نوعی تقسیم‌بندی را به ذهن متبادر می‌کند. برای مثال:

۱. اصطلاحاتی که نوعی هشدار برای حفظ امنیت زندانیان است:

آواکس: زندانی خبرچین.

آنتن: خبرچین

خواستگار: خبرچین {رایج در بعضی از بندهای زنان}
(کیاکجوری. ۱۳۸۴)، (اطلاعات شفاهی)

six-five: زندانبان سر می‌رسد (A Glossary of prison slang)^۱

۲. اصطلاحاتی در توصیف وضعیت زندانیان:

بالا تپه‌ای: اصطلاحی طعنه‌آمیز برای زندانی‌ای که اعدام خواهد شد
(کیاکجوری. ۱۳۸۴)

پادری: زندانی که مورد سؤاستفاده جنسی قرار می‌گیرد (اطلاعات شفاهی بند اندررگاه).

High class: زندانی مبتلا به هیپاتیت سی

(A Glossary of prison slang)

۳. اصطلاحاتی در توصیف زندانبانان و نگهبانان:

برادر اسدالله: افراد نوعاً بی سواد و لمپن که جذب کمیته، سپاه و دادستانی شده بودند. (کیاکجوری. ۱۳۸۴)

پدر ندیده: مأموران خبیث زندان (اطلاعات شفاهی بند اندررگاه)

Ninja turtles: نگهبانان ضد شورش که لباس‌های خاصی می‌پوشند

(A Glossary of prison slang). {جالب اینکه در دوران سرکوب

جنبش سبز جوانان در خیابان مأموران ضد شورش را به همین نام می‌خواندند}

۴. اصطلاحاتی با هدف طنز و تمسخر غذاهای زندان:

1. <https://www.motherjones.com/politics/2008/07/glossary-prison-slang/>

آر پی چی: پلو مرغی که تریشه‌های مرغ در آن به سختی قابل دیدن بود یعنی مرغ آر.پی.جی. خورده. (کیاکجوری. ۱۳۸۴)
آش سوسک: آش حبوبات که حشره هم در آن پیدا می‌شد. (اطلاعات شفاهی)

Eraser: تکه‌های مرغ فرآوری شده

(A Glossary of prison slang)

اما تلخیِ نفس‌گیرِ حاکم بر کتاب «فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی» راه بر هر تلخندی می‌بندد زیرا هر یک از اصطلاحات همچون پتکی بر سندان حافظه‌ی جمعی‌مان فرود می‌آید و به یادمان می‌آورد که کسانی ماه‌ها در «تابوت» و «قیامت» سرکرده‌اند و کسانی با «دست‌بند آمریکایی» به تخت شلاق بسته شده‌اند و کسانی زیر فشار «قپانی» استخوان‌های کتف‌شان خرد شده و کسانی شب‌ها «کنسروی» خوابیده‌اند و از خاطرات «هتل اسدالله» برای هم قصه‌ها گفته‌اند و از تصور «آزادی افقی» تا نزدیک صبح به مرگ خندیده‌اند. کتاب «فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی» راه بر هر تردیدی در شجاعت «بچه‌های چادررنگی» می‌بندد که شلاق به تن نازک خریدند و دلتنگی ندیدن کسان به جان، اما از قانون اجباری سرکردن چادر سیاه سرپیچی کردند. کتاب «فرهنگ اصطلاحات زندانی» راه بر هر زیاده‌گویی می‌بندد وقتی زندانیان «دورژیمه» به جوخه‌ی اعدام می‌روند و زنان زندانی لباس‌هایشان را روی «بند قارچی‌ها» خشک می‌کنند تا همبندیانشان از گزند بیماری‌های مسری در امان بمانند. زنانی که با خجالت ادرار خود را به اصطلاح «شفاهی» و مدفوع را «کتبی»^۱ می‌

۱. تمام واژه‌های داخل گیومه از کتاب «فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی» انتخاب شده است.

نامند تا ضرب کلمات مهوع و وقیح شکنجه‌گر را از یاد ببرند و با شوخی و خنده‌گاری غذا را «کاروان شادی» بنامند.

کتاب اعظم کیاکجوری سندی در روند دادخواهی زندانیان سیاسی دهه ی شصت است. حرکتی از خاطره‌نگاری به سوی انتشار آثار مرجع که خوراکی بالقوه برای پژوهشگران و محققان حوزه‌ی زندانیان سیاسی است. هرچند شرح چگونگی «زندگی» در زندان در قالب کلیدواژه‌هایی که رمزگشای چگونگی این زندگی است چنان بر جانِ گردآورنده سخت آمده که برای کمک گرفتن از زندانیان سیاسی سابق با چالشی اخلاقی مواجه شده است: «فراهم آوردن این مجموعه جز با مهر بی‌پایان برخی عزیزان میسر نبود. عزیزی که مجبور به یادآوری دقیق و همراه با جزئیات خاطراتی شدند که سال‌ها گذشته بود تا سایه‌ی این خاطره‌ها از کابوس‌هایشان سبک شود. شکنجه‌ی دوباره‌ی قربانیان شکنجه در یادآوری گذشته‌ها از معضلات اخلاقی این کار است که روا بودن یا نبودن و حدود و ثغور آن محتاج تأمل و واریسی جداگانه است. سپاس از دل کوچکم نثار دلِ دریایی‌شان باد...».

«وارطان» و جای خالی خاطرات آن کسان

منصوره شجاعی

در میان طلایه‌داران جنبش مشروطه‌خواهی نام کسانی چون «پیرم خان» و «گریش‌خان دانیلیان» و «پطروس آندریاسیان» حکایت از حضور ارامنه‌ی ایران در کوران مبارزات ضد استبدادی دارد. پس از آن در زمان پهلوی اول هم‌زمان با تشکیل اولین حزب کمونیست، با «آرداشس آوانسیان» آشنا می‌شویم که در سال ۱۳۱۰ محکوم به ده سال زندان شد. در دوران پهلوی دوم و پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز نام کسانی چون «وارطان سالخانیان» در میان مبارزان جریان چپ ایران نشانی از تداوم حضور هموطنان ارمنی در عرصه‌ی مبارزات سیاسی است. هم‌بند شدن احمد شاملو، بامداد تابان شعر معاصر ایران، با وارطان سالخانیان و مشاهده‌ی رشادت‌های او زیر شکنجه‌های زندان دوران پهلوی، انگیزه‌ی شاملو برای سرودن شعر ماندگار «وارطان سخن نگفت» شد. نامی و شعری که تا هنوز روز، زمزمه‌ی نیمه شبِ مستان است.

در میان زرتشتیان نیز نام «پرویز شهریاری»، ریاضی‌دان، معلم، مترجم، نویسنده و روزنامه‌نگاری که از پیروان احمد کسروی بود، نامی آشنا در میان زندانیان سیاسی است. وی از اعضای حزب توده

بود که در زمان پهلوی و نیز در دوران جمهوری اسلامی به واسطه‌ی مبارزات سیاسی و فرهنگی خود ایام حبس را چندین بار تجربه کرد. از او آثار بسیاری به تألیف و ترجمه به جای مانده اما اثری درباره‌ی خاطرات دوران زندان‌اش به دست نیامد. پرویز شهریاری در سال ۱۳۳۷ از حزب توده جدا شده بود اما در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۲ به علت عضویت در «شورای نویسندگان و هنرمندان» به زندان افتاد. سلوک وارسته، نگاه منتقد، دانش بالا و فعالیت او در حوزه‌ی مطبوعات موجب شده بود که جوانان زیادی تا آخرین روزهای پایانی عمر پربارش در محضر او آموختند، قلم زدند و قدم به میدان عمل اجتماعی نهادند.

یکی دیگر از زرتشتیان مبارز که در دهه‌ی شصت زندانی و سرانجام به جوخه‌ی اعدام سپرده شد «ایراندخت مهرپور» است. او از اعضای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بوده که برای پیوستن به مبارزات مردمی در سال ۱۳۵۷ به ایران بازمی‌گردد. «ایراندخت (پوران) در یک خانواده‌ی زرتشتی به دنیا آمده و فعالیت سیاسی خود را با جریان‌های کارگری چپ ادامه داد. او در زندان از ابراز ندامت سرباز می‌زند؛ از او که در خانواده‌ی زرتشتی بزرگ شده بود می‌خواستند که نماز بیاموزد و نماز بخواند. زیر بار نرفت و اعلام کرد که کمونیست است و به هیچ دینی ایمان ندارد. {...} وقتی همه‌ی تقلاهایشان بی‌نتیجه ماند و دریافتند که نمی‌توانند پوران را درهم شکنند، به جوخه‌ی اعدام سپردندش...» (مهاجر. میهن روستا، ۱۳۸۰)

همراهی کسانی از میان اقلیت‌های مسیحی، زرتشتی، کلیمی، بهائی، ... در جنبش‌های سکولار با هدف عدالت‌جویی و آزادی‌خواهی، از قلم زدن تا قدم گذاشتن در عرصه‌ی عمل اجتماعی، تا به اکنون نیز

ادامه دارد. یاد و نام این کسان در اینجا هم به پاس حضور آنان در عرصه‌ی مبارزات مردم ایران برای آزادی و عدالت و برابری است و هم به یاد مبارزانی دیگر از اقلیت‌های گوناگون که داستان‌هایشان در این مختصر نمی‌گنجد. این مقدمه گفته شد تا به پدیده‌ای به نام زندانیان عقیدتی در جمهوری اسلامی برسیم.

در سال‌های پس از انقلاب و سرکوب وسیع نیروهای دگراندیش به دست حاکمیت، «بهائیان ایران» دچار مصائب و مشکلاتی شدند که شاهدیست مدام بر نقض حقوق دگراندیشان از سوی حکومت وقت! بسیاری از هموطنان بهائی که در این سال‌ها بازداشت، زندانی یا کشته شدند، به تبعیت از اصول اعتقادی خویش، فعالیت در حوزه‌ی سیاست نداشته‌اند و فقط به «جرم» پایبندی به اعتقادات خویش آماج سرکوب‌های حکومتی هستند. از قضا، این سرکوب گسترده موجب شده که گفتمان دفاع از زندانیان عقیدتی در میان مدافعان حقوق بشر بیش از پیش برجسته شود و «سیاست» دفاع از حقوق دگراندیشان به واسطه‌ی مقاومت مدنی و خشونت‌پرهیزی بهائیان در مواجهه با خشونت سیستماتیک حکومتی علیه آنان، همچون اصلی در سلوک اقلیت بهائی نسبت به دیگران نهادینه شود. از سوی دیگر مدافعان حقوق بشر و کنشگران سیاسی در ایران نیز با جا انداختن عبارت «زندانیان سیاسی و عقیدتی» در دفاع از حقوق دگراندیشان سیاسی و عقیدتی همبستگی خود را با اقلیت‌های دینی اعم از بهائی و نوکیشان مسیحی و دیگر ادیان و مذاهب بیان می‌کنند. اما جای شگفتی است که در بررسی خاطرات زندانیان، بسا کم نشانه‌ای از خاطره‌نویسی ایام حبس اقلیت‌های دینی و به‌ویژه بهائیان، که بالاترین رقم زندانیان عقیدتی در دوران جمهوری اسلامی به آنها اختصاص دارد، دیده می‌شود. در جبران جای خالی خاطرات

آنان به سراغ خاطرات زندانیان دیگر می‌رویم تا از لابلاهای گفته‌ها و نقل‌هاشان به چگونگی گذران ایام زندان آنان دست یابیم.

«در تمام سال‌های دشوار زندان اما، اتاق مادران بهائی، اتاق صلح و دوستی بود. اتاقی بود که افراد علاقه‌مند به ارتباط با دیگران، به راحتی در آن جا رفت و آمد می‌کردند. آن اتاق، تنها اتاق بند بود که از مرزکشی برای انقلابی و غیرانقلابی دور بود و هرکسی هنگام ورود با خوش‌آمدگویی روبه‌رو می‌شد. بیش از ۱۵ نفر در آن اتاق زندگی می‌کردند که اغلب آنها بالای ۵۵ سال داشتند. قبل از سال ۱۳۶۳ تعداد زیادی از زنان بهائی را به دلیل ندادن انزجار اعدام کرده بودند {...} اما زمانی که در بند زنان چند اعتصاب عمومی شد، مادران بهائی روال زندگی خود را ادامه دادند و در هیچ‌یک از این اعتراض‌ها شرکت نکردند.» (ماه‌باز، ۲۰۰۸)

عدم شرکت زندانیان بهائی در برخی از اعتراض‌های عمومی یا تهیه‌ی بیانیه‌های اعتراضی و مطالباتی گروهی و ... موضوعی است که در اکثر مصاحبه‌های شفاهی و یا در بخشی از خاطرات به آن اشاره شده است. این امتناع‌ورزی هرچند در چارچوب اصول بهائیت پذیرفته شده است اما به دلیل پویایی این دین و دوری‌گزینی پیروان آن از دگماتیسم، دیگران توانسته‌اند به راحتی این موضوع را با آنان یا درباره‌ی آنان بگویند.

«به طور کلی تجربه‌ی من و آنچه از زندانیان دیگر شنیده‌ام این است که اقلیت‌های مذهبی به ندرت در اعتراضات عمومی بند و صدور بیانیه‌ها و فعالیت‌های سیاسی مشارکت می‌کنند. این عدم مشارکت این احساس را ایجاد می‌کند که گویی نه تنها حکومت و بخشی از مردم بلکه خود این‌ها هم خودشان را به رسمیت نمی‌شناسند و

علاقه‌ای به تغییر شرایط خود ندارند.» (رضا خندان. مصاحبه شفاهی)

شاید نگاه معصومانه‌ی زندانیان بهائی به ایام زندان، همچون بخشی از پابندی به اصول اعتقادی خودشان در زندان، از جمله دلایلی باشد که اصولاً خاطرات این دوران را دارای ویژگی متفاوتی نمی‌دانند. اما ویژگی‌های اخلاقی و سلوک نیک آنان ورد زبان هم‌بندیان سیاسی‌شان از دهه‌ی شصت تا کنون است:

«بهائیان حاملان فرهنگ ایرانی در زندان» این را نگار، یکی از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت درباره‌ی هم‌بندان بهائی خویش می‌گوید و ادامه می‌دهد: «باور می‌کنی که خروار خروار شعرهای سعدی و حافظ و مولوی را از حفظ بودند؟ فارسی‌آشنائی این‌ها، مخصوصاً در حوزه‌ی ادبیات، شگفت‌انگیز بود.»

«بهائی یعنی ایرانی، وقتی تجسم کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک را در رفتار آنان می‌دیدی...» (مریم. مصاحبه شفاهی)

در سال ۱۳۶۳ وقتی در بازداشتگاه اصفهان بودم چند بهائی در آنجا بودند؛ البته با ما هم اتاق نبودند اما همه‌ی آنهایی که مدتی با آنها هم‌اتاق بودند می‌گفتند که آنها آدم‌های مهربان، آماده‌ی کمک به دیگران و بی‌ادعایی هستند.» (عصمت بهرامی. مصاحبه شفاهی)

«یک موقعی در زندان وکیل آباد توابع را مجبور کرده بودند که «ن» را در هواخوری کتک بزنند. برایم تعریف می‌کرد که سرش را آنقدر به زمین می‌کوبند که حالت ضربه‌ی مغزی پیدا می‌کند. بعد می‌اندازندش در یک اتاق کف زمین و بعد یک زن زندانی بهائی را به آن اتاق منتقل می‌کنند. می‌گفت که اگر این زن در آن سلول نبود من حتماً مرده بودم. این زن مهربان بهائی یواش یواش آب می‌ریخت در دهان من که آب بدنم تمام نشود و گلویم خشک نشود. غذاها را

نرم می‌کرد، دهان مرا باز می‌کرد و در دهان من می‌گذاشت». «این کارها و پرستاری‌های او منو نجات داد وگرنه که من در آن حالت نیمه‌کما از هیچ‌جا خبر نداشتم و شاید اگر کتک و ضربه‌های تواب‌ها منو نمی‌کشت گرسنگی و بی‌آبی حتماً منو می‌کشت.» (عصمت بهرامی. مصاحبه شفاهی)

در سال ۱۳۸۷، دستگیری هفت تن از رهبران جامعه‌ی بهائی به «جرم» پایبندی به اعتقادات خویش و بالا گرفتن موج بازداشت و دستگیری در میان بهائیان موجب شده بود که تعداد زندانیان بهائی در دهه‌ی هشتاد و نود افزایش پیدا کند. زندانیان سال‌های هشتاد و نود تعریف می‌کنند که گاه همزمان اعضای یک خانواده‌ی بهائی در بند زنان و بند مردان و زندان‌های مختلف بودند. آنها می‌گویند که از پدربزرگ تا نوه‌ی خانواده‌ی «خانجانی» همه در بند مردان بوده‌اند.

از سوی دیگر دستگیری گسترده‌ی معترضان و منتقدان سیاسی به نتایج انتخابات سال ۱۳۸۸ نیز زندان‌های ایران به ویژه زندان اوین و رجایی‌شهر را میزبان بدعهد زندانیان سیاسی و عقیدتی ساخته بود. این دو دلیل موجب شده بود که در سال‌های پایانی دهه‌ی هشتاد تا پایان دهه‌ی نود هم‌بندی و نیز «هم‌وندی» زندانیان عقیدتی و سیاسی خاطره‌ساز شود.

«با خودم می‌گویم همه‌ی ما که در زندان هستیم به نوعی در تمام این ۳۴ سال گذشته در حال حذف یک‌دیگر بوده‌ایم و شاید هرکس و هرگروه‌ی ضربه‌ای به این کشور و منافع‌اش زده باشد. به نظرم تنها کسانی که کمترین خسارت را به کشور زده‌اند همین بهائیان باشند. در این مدتی که ما درگیر جنگ و حذف همدیگر بودیم، این‌ها سرشان به کار و زندگی و اعتقادات خودشان گرم بود. شرکت و

کارخانه‌ها و مغازه‌های خودشان را داشتند و به عمران کشور کمک می‌کردند. وقتی هم از بسیاری حقوق اجتماعی خود محروم شدند و اجازه نداشتند به دانشگاه بروند و در ادارات دولتی استخدام شوند، خود این جامعه وارد میدان شد و با پول و امکانات خودشان دانشگاهی را برای ادامه‌ی تحصیل بچه‌هایشان ایجاد کردند. بدون کمترین کمک مالی و یا هم‌فکری دولت ایران. تازه مورد تعرض و محدودیت هم قرار داشتند.» (اموی، ۱۳۹۵)

«سال تحویل‌های زندان یکی از بچه‌ها دعای سال تحویل می‌خواند، یکی از بهائی‌ها دعا می‌خواند و هم‌بند مسیحی‌مان هم دعای دیگری می‌خواند.» (برگرفته از فیس بوک مهدیه گلو)

«در بند عمومی زنان زندانیان بهائی تعدادشون زیاد بود، همیشه زیاد بود و هنوز هم هست. سه نفر هم مسیحی داشتیم. البته در بند ۲۰۹ هم که بودم، با یک خانم مسیحی هم سلول شدم که هم‌سن مامانم بود و خیلی روزهای خوب و خوشی باهم داشتیم خیلی خوش‌خنده و بذله‌گو بود. من که نه مذهبی هستم نه حساسیتی روی این قبیل مسائل دارم اما هیچوقت هم از او ندیدم که بخواهد تبلیغی کنه. تجربه‌ی زندگی من با اقلیت‌های دینی تجربه‌ی خوب و رضایت‌بخشی‌ست. آن چیزی که در زندان خیلی دوست‌داشتنی بود این که هر کدام از ما با حفظ عقایدمون کنار هم زندگی می‌کردیم. اگر می‌خواستیم مراسمی برگزار کنیم، اگر سال نو بود یا کسی از اعضای خانواده‌ها فوت می‌کرد، این‌ها برای همه دعا می‌خوندن چون در میان بهائی‌ها و مسیحی‌ها دعاخواندن خیلی رسم است. مسلمان‌ها کمتر مشارکت می‌کردند چون مسلمان‌ها مراسم دعاخوانی به سبک بقیه‌ی اقلیت‌ها ندارند. کامیونیتی بهائی‌ها شبیه کامیونیتی سازمانی‌ها بود که سعی می‌کنند درون خودشون همه‌ی مشکلات را رفع و رجوع کنند.

البته توی سازمانی‌ها خیلی پررنگ تر و توی بهائی‌ها کم‌رنگ‌تر. بهائی‌ها به دلیل اعتقاداتشون اصولاً درباره‌ی مسائل سیاسی نظری نداشتند اما در حوزه‌ی خودشون همه آدم‌های تحصیل کرده‌ای بودند و همیشه هم داوطلب یاد دادن و آموزش بودند مثلاً «فاران» روان‌شناسی خونده بود. و روی روان‌شناسی زوج‌ها کار می‌کرد بهش گفتیم بیا برای ما کلاس بذار. او با خوش‌رویی و مهربونی برامون کلاس سکسولوژی گذاشت. یا مثلاً «فریبا کمال آبادی» توی زندان مرتب کتاب می‌خوند و عمیق بود. فلسفه زیاد می‌خوند و همه می‌گفتند که اگر سؤال فلسفی دارین از فریبا بپرسین. اما دانش سیاسی‌شون به دلیل دور موندن عمدی از سیاست به اندازه‌ای نیست که مثلاً تجزیه و تحلیل سیاسی داشته باشند. اما در زمینه‌ی مقاومت بی‌نظیر هستن. همشون بسیار مقاوم هستن، بچه‌های کوچکشون را گذاشتن پیش خانواده‌ها و اومده بودن زندون برای اصول اعتقاداتشون و این پایبندی به اصول نوعی مقاومت خاص در این‌ها ایجاد کرده بود.» (شیوا نظرآهاری، مصاحبه شفاهی)

در بررسی خاطرات زندانیان تنها یک مورد خاطره به قلم یکی از زندانیان بهائی یافتیم. این خاطره بخشی از مجموعه‌ی دوجلدی «کتاب زندان» بود که روایت روشنی‌ست برای پایان این مبحث:

«آبان‌ماه ۵۸ بود. از بیش از یک سال پیش در سراسر ایران عرصه بر بهائیان به شدت تند شده بود {...} حقوق بازنشستگی‌ام قطع شده بود. چند ماه قبل از آن روزی بانک به من خبر داد که حساب‌های بانکی بیمارستان خصوصی ما توقیف شده است. من که خود یک پزشک هستم با همسر که جراح است پس از پایان تحصیل و اخذ تجربه در اروپا چند سال قبل از انقلاب به ایران بازگشتیم و در شهری کوچک به تأسیس یک بیمارستان کوچک اما

مجهاز پرداختیم. سرمایه‌ی این بیمارستان حاصل پس‌انداز چندین سال کار من و شوهرم در خارج از کشور بود. {...} به من خبر دادند که پرونده‌ای برای همسرم درست شده و او ممنوع‌الخروج شده است. او در آن زمان برای دیدن پسرمان که تصادف کرده بود به فرانسه رفته بود. فوری به او خبر دادم و سفارش کردم که به ایران بازنگردد. دادستان انقلاب مرا به دفترش احضار کرد و به جرم واهی «سزارین کردن زنان بیچاره‌ی مسلمان» بازداشت کردند. مأمور فرستاد و بیماران را از بیمارستان مرخص کردند و خود بیمارستان را هم بستند خانه‌ام را هم بازرسی کردند. کتاب‌های بهائی، آلبوم‌ها، عکس‌ها و اسلایدهای مرا به دادگاه آوردند. اتاق‌ها را هم مهروموم کردند. {...} زندان من یک زندان عمومی و عادی بود، پاسداری در آنجا نبود. دادگاه انقلاب زندانی‌ها را به زندان می‌فرستاد و دیگر کاری با داخل زندان نداشت. مأمورین زندان نهایت احترام و محبت را به من می‌کردند، چون در آن شهر کوچک همه مرا می‌شناختند. بارها زن و فرزندانشان را معالجه کرده بودم. {...} زندان زنان عبارت بود از حیاط کوچکی که یک شیر آب و دست‌شویی سیمانی در یک گوشه‌اش قرار داشت و مستراح در گوشه‌ی دیگرش. در یک اتاق دو ردیف تخت دوطبقه وجود داشت و چهارده زندانی که دونفرشان عضو چریک‌های فدایی خلق و بقیه زنان معتاد یا قاچاقچی و حتی برخی متهم به قتل بودند... از همان ابتدا که وارد شدم و سلام کردم زنی سنی‌مذهب و دخترش جلو آمدند و گفتند خانم دکتر شما با ما هم‌سفره هستید اینجا هر سه نفر یک سفره داریم {...} بعد از مدتی با دو دوست فدایی‌خلق از در گفتگو درآمدم. مشورت کردیم که ترتیبی بدهیم تا از رنج زندان بکاهیم... هرروز صبح برنامه‌ی ورزش و نرمش داشتیم و شب‌ها با کمک لگن حلبی لباسشویی بزم برپا

می‌کردیم یکی دو نفر ضرب قشنگی می‌زدند و بعضی‌ها هم خیلی قشنگ محلی می‌رقصیدند خلاصه شب‌ها می‌خواندیم و می‌رقصیدیم و پایکوبی می‌کردیم و این باعث می‌شد چند ساعتی فراموش کنیم که در زندانیم... (مهاجر. روحیه طائی. ۱۳۷۷)

منابع:

احمدی‌امویی، بهمن. زندگی در زندان اوین و رجایی‌شهر. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۹۵.
اسدی، هوشنگ. نامه‌هایی به شکنجه‌گرم: گزارش- خاطره. لندن: اچ اند اس مدیا، ۱۳۹۲.
ماه‌باز، عفت. فراموشم مکن. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۸۷.
مهاجر، ناصر. کتاب زندان. ایالات متحده آمریکا: نشر نقطه، ۱۳۷۷-۱۳۸۰.

ایستادگی در برابر «درونی شدن درماندگی»

گفتگوی منصوره شجاعی با فریبا کمال‌آبادی

در بهار سال ۱۳۸۷، هفت تن از رهبران جامعه‌ی بهائی ایران به «جرم» پابندی به اعتقادات خویش دستگیر و هر یک به ۲۰ سال زندان محکوم شدند. حکم آنان با رفت و برگشت‌هایی مکرر در دادگاه تجدیدنظر سرانجام به ده سال کاهش پیدا کرد. فریبا کمال‌آبادی و مهوش شهریاری از اعضای این گروه بودند که هم‌بندان‌شان در بند زنان سیاسی زندان اوین از سلوک و رفتار معتدل و ملایم آنان خاطراتی خوش دارند. شناخت من از این دو زن از طریق خاطراتی بود که سینه به سینه نقل می‌شد و چشم‌انتظاری‌آشنایی مستقیم با این دو را بیشتر می‌کرد. مهوش شهریاری را پیش‌تر از طریق «نسرین ستوده» و نیز با سروده‌ای که برای مجموعه‌ی «[از اوین با عشق](#)» ارسال کرد بیشتر شناختم. در همین دوران اخیر مطلبی به قلم زیبای او درباره مقایسه‌ی دوران کرونا و سلول انفرادی در آسو منتشر شد که تا حدودی آن چشم‌انتظاری را پایان داد. اما فریبا را بیشتر در این مصاحبه شناختم. جالب آن که انگار در این مصاحبه هر دوی آنها حضور دارند چرا که کمتر خاطره و نکته‌ای هست که فریبا از آن یاد کند و از مهوش شهریاری نام نبرد:

دوره‌ی ده‌ساله‌ی زندان من در سه زندان و چهار بند متفاوت گذشت. من و مهوش در ابتدای دستگیری در بند ۲۰۹ زندان اوین بودیم. مهوش به مدت ۶ ماه و من ۴ ماه در انفرادی و نزدیک به دو سال باقی‌مانده را در سلول‌هایی از دو تا پنج نفره با هم بودیم.

چهار ماه انفرادی را چگونه گذرانید؟

از عواملی که در انفرادی باعث اذیت و آزار زندانی می‌شود، که بهتر است بگوییم کاملاً برنامه‌ریزی شده است، این است که زندانی در معرض کمترین تحریکات حسی قرار دارد. برخلاف این قانون که انسان نیازمند به تحریک حسی‌ست در انفرادی یک سلول خالی است که محرکات بینایی و شنوایی در آن وجود ندارد و شرایطی‌ست که باعث فرسودگی زندانی می‌شود و به راحتی می‌تواند وضعیتی ایجاد کند که زندانی خیال‌بافی کند و افکار منفی به سرش هجوم بیاورد. طراحان زندان انفرادی خواهان چنین چیزی هستند. با علم به این موضوع، برای من سرگرمی و نحوه‌ی گذران اوقات در انفرادی فعالیت‌هایی بود که به نوعی بتواند پنج حس مرا تقویت کند. اولین کاری که کردم کنکاش در محیط کوچک انفرادی بود. مثلاً شروع کردم به شمردن روزنه‌هایی که در صفحه‌ی فلزی که روی دیوار تعبیه شده بود و لوله‌های آب گرم از آن رد می‌شد. بعد با نگاه کردن از تک‌تک این روزنه‌ها به بیرون متوجه می‌شدم که آیا مثلاً می‌شود راهروی پشتی را دید. یا طاقباز می‌خوابیدم و به سقف نگاه می‌کردم مثل وقتی که به ابرها نگاه می‌کنیم و سعی می‌کردم توی سقف نقش پیدا کنم؛ چون انسان وقتی می‌خواهد چیزی را پیدا کند این کار بینایی‌اش را تقویت می‌کند. در مورد تقویت حس شنوایی، خوشبختانه ما در اوین صدای پرنده‌ها را داشتیم که خیلی لذت‌بخش بود. صدای رفت و آمد

زندانیان، صدای زنگ راهرو که یعنی زندانی‌ها را برای بازجویی می‌برند یا به درمانگاه. گفتگوهای درون راهرو را گوش می‌کردیم که ببینیم آیا زندانی‌های دیگر هواخوری رفتند؟ صدای اذان زندانی‌های القاعده که پنج بار در روز اذان می‌گفتند و یا روزی سه بار گوش دادن به اذان از بلندگوی زندان. در مورد تقویت حافظه، سعی می‌کردم اشعار یا مطالبی را که حفظ بودم مرور کنم و دوباره به یاد بیاورم. برای حس بویایی، صابون دست‌شویی را داشتیم یا شامپوی حمام را. همه‌ی این بوها، خاطره‌انگیز هم بود و این تقویت قوای پنج‌گانه خیلی لازم بود. نرمش و پیاده‌روی و یا دویدن درجا در همان سلول کوچک از تمرین‌هایی بود که در تمام مدت انفرادی انجام می‌دادیم. در سرویس بهداشتی انفرادی تکه‌های بریده شده روزنامه گذاشته بودند که برای دور انداختن نوارهای بهداشتی استفاده شود. یک روز یک تکه از این روزنامه‌ها پیدا کردم که جدول داشت. من هم فوراً روزنامه را زیر پیراهنم پنهان کردم و آوردم توی سلول که هروقت خودکار پیدا کردم و هیچ کار دیگری نتوانستم انجام بدهم این را ذخیره داشته باشم. وقتی هیچ ندارم اقلأ این را داشته باشم.

در انفرادی هواخوری هم می‌رفتید و آیا در هواخوری هم تنها بودید؟

بله من در هواخوری به سرعت قدم می‌زدم و البته نوشته‌های روی دیوارهای هواخوری را هم می‌خواندم. بعداً فهمیدم که بعضی‌ها با یک حبه قندی که با خودشان به هواخوری می‌آوردند روی دیوار چیزهایی می‌نوشتند. بعضی از پیام‌ها عربی بود و من حدس می‌زدم که زندانی‌های القاعده نوشته بودند یا کسانی که از کشورهای عربی می‌آمدند. من همین‌طور که تندتند قدم می‌زدم این نوشته‌ها را با سرعت دنبال

می‌کردم و می‌خواندم؛ بعد در دور بعدی روی این جملات فکر می‌کردم و با جملات نوشته شده روی دیوار یک سناریو می‌ساختم انگار که دارم فیلم می‌بینم و صحنه‌ها تند تند از جلوی چشم‌های من می‌گذرند. در هواخوری یک سرگرمی دیگرم دنبال کردن حرکت مورچه‌ها بود.

گفتید که چهارماه انفرادی بودید ولی تا دو سال هم‌چنان در ۲۰۹ ماندید یعنی با افراد دیگری در یک سلول بودید. زندگی در آن سلول‌های چند نفره چگونه گذشت؟

یک دوره‌ی زیادی در ۲۰۹ با مهوش بودیم اما گاه در همان سلول‌های کوچک تا پنج نفر هم بودیم. در سال‌های ۸۹ روزنامه هم داشتیم که جدول حل کردن و سودوکو از سرگرمی‌های ما بود. یک دوره‌ای به هیچ‌وجه قلم نداشتیم. هفته‌ای یکی دو بار یک خودکار می‌دادند تا لیست خرید بنویسیم در فاصله‌ای که بیایند و لیست خرید را تحویل بگیرند ما تندتند با همان قلم جدول حل می‌کردیم. خب تقریباً اکثر اوقات روزنامه داشتیم اما قلم نداشتیم که جدول حل کنیم. من یک‌بار توجه پیدا کردم که خب صفحات روزنامه عدد دارند و در بعضی از مطالب عدد نوشته شده. این کشف خیلی برای ما جالب بود چرا که شروع کردیم به عدد پیدا کردن توی روزنامه. بعد جدول سودوکو را با گذاشتن این اعداد روی آنها حل می‌کردیم و این جایگزین قلمی می‌شد که نداشتیم. یک دوره هم یک کتاب کوچک حافظ داشتیم و برای هم فال می‌گرفتیم. اکثر شب‌ها سینما ترتیب می‌دادیم و به طور جدی می‌گفتیم بعد از شام برنامه فیلم داریم. یک شب مهوش برای من فیلم‌هایی را که دیده بود تعریف می‌کرد، یک شب من. یک مدت یک هم‌بندی مسیحی داشتیم؛ خیلی جالب بود که بازجوی ایشان اجازه داده بود خانواده‌اش برایش قهوه بیاورند و ایشان در

همان لیوان‌های یک بار مصرف فال قهوه می‌گرفت. یک کار بدعی بود که در دوره‌ی کوتاهی که ایشان زندانی بود به سرگرمی‌های ما اضافه شد. گاهی اوقات شب‌ها مشاعره هم داشتیم.

صبح‌ها من و مهوش ساعات طولانی بعد از صبحانه گاه تا ظهر نرمش می‌کردیم. با این روش هم سلامت بودیم هم وقت می‌گذشت و هم چون ایستاده بودیم گاهی که دریچه‌های روبرو باز بود زندانی‌هایی را که رد می‌شدند می‌دیدیم. گاهی اوقات هم که از نگهبان ناخن‌گیر می‌گرفتیم که ناخن‌هایمان را کوتاه کنیم خب یک مدت این ناخن‌گیر پیش ما می‌ماند و ما هم فوراً با آن شکل‌های تزئینی روی جعبه‌های دستمال کاغذی را می‌بریدیم و با استفاده از خمیر دندان روی دیوار می‌چسباندیم و دیوارها را تزئین می‌کردیم. با این جعبه‌ها قاب عکس هم درست می‌کردیم.

آیا نگهبان‌ها به شما ایراد نمی‌گرفتند که چرا این‌ها را روی دیوار زدید چون ۲۰۹ سختی‌های خاص خودش را دارد.

ما چون دو سال و سه ماه در ۲۰۹ بودیم و در واقع قدیمی بودیم به ما ایرادی نمی‌گرفتند و سلول ما دیگر کم‌کم زبانزد شده بود؛ افرادی که مثلاً به سلول ما می‌آمدند و چند روز می‌ماندند و می‌رفتند برایمان تعریف می‌کردند که بله ما شنیدیم سلول شما فوق‌العاده زیبا تزئین شده.

آیا روز آخر به شما اجازه دادند که تزئین آلاقی را که در ۲۰۹ ساخته بودید با خودتان ببرید؟ چون از خیلی‌ها که در ۲۰۹ مثلاً با نخ‌های پتو یا حوله‌های کهنه دستبند و گردنبند می‌بافتند موقع آزادی و یا انتقال همه چیز را زندانبان‌ها می‌گرفتند.

ما فقط یک دوره‌ای توانستیم از این دستبندهایی که شما می‌گویید ببافیم. در واقع یک روز در سالن ملاقات نشسته بودیم شیوا نظراًهاری دستبندهایی می‌بافت و با خودش آورده بود که گفت با نخ‌های حوله درست کرده. در همان چند دقیقه توی سالن ملاقات به ما هم یاد داد. دیگر این شد کار ما، همبندی‌هایی که می‌رفتند و حوله‌هایشان را می‌گذاشتند ما با آنها دستبند می‌بافتیم و در ملاقات حضوری به خانواده‌ها می‌دادیم. من دیگر خیلی پیشرفت کرده بودم؛ یک کیف هم با نخ‌های رنگارنگ بافتم اما بعد دیگر به ما اجازه ندادند که این کار را ادامه بدهیم البته ما پنهانی ادامه دادیم. بعد که از ۲۰۹ به بند منتقل شدیم همه را از ما گرفتند و ما نتوانستیم هیچ کدام را بیرون بیاوریم و به ملاقاتی‌ها بدهیم.

زنان زندانی بند ۲۰۹ به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر خاطرات زیادی از آواز و سرودخوانی دارند شما چه می‌خواندید؟

ما با هم سرود می‌خواندیم. آوازهای سنتی می‌خواندیم. مثلاً وقتی رکسانا صابری با ما بود سرود کریسمس را به ما یاد داد و ما همه باهم سرود کریسمس خواندیم. ما دعا هم می‌خواندیم. بهائی و غیر بهائی و مسیحی و مسلمان سنی و مسلمان شیعه همه کنار هم می‌نشستیم و با صدای بلند دعا می‌خواندیم.

از شیطنت‌های بازیگوشانه و بازی‌های شیطنت‌آمیز چه خاطره‌ای دارید؟

یک دوره‌ی کوتاه که دوره‌ی بازپرسی ما بود من و مهوش را از هم جدا کردند و در دو سلول متفاوت گذاشتند. من با سه نفر دیگر هم سلول بودم که دلیل حبس آنها شرکت در یک جنبشی به نام «ما هستیم»

بود. آنها خیلی غمگین بودند. یک روز بهشان گفتم بیایید با هم بازی کنیم. اول معما طرح کردیم شب بعد نمایش اجرا کردیم و یک شب هم اسم شهرها و کشورها و پایتخت‌هاشان را می‌گفتم. گاهی اوقات آنقدر می‌خندیدیم که با این‌که سلول ما از نگهبانی دور بود اما نگهبانان می‌آمدند و تذکر می‌دادند که کمتر سرو صدا کنیم.

شما مدتی هم در زندان رجایی‌شهر بودید و در کنار زندانیان عادی؛ آنجا چطور گذشت؟

بله وقتی حکم ما ابلاغ شد ما را به بند عمومی زندان رجایی‌شهر منتقل کردند. خب در بند عمومی کارگاه‌های مختلفی وجود داشت صبح که می‌شد همه باید می‌رفتند بیرون چون موقع نظافت بند بود و باید تمیز می‌شد. همه توی حیاط می‌ماندند، عده‌ای هم به کارگاه‌ها می‌رفتند. از جمله من خودم به کارگاه می‌رفتم. یکی کارگاه عروسک بود و یکی هم هویه‌کاری روی پارچه. از صبح تا ظهر در آنجا می‌گذشت. ظهر می‌آمدیم ناهار می‌خوردیم بعد از ناهار برنامه‌ی ما این بود که با نخ ابریشم قلاب‌بافی می‌کردیم. راستش رجایی‌شهر خیلی شلوغ بود و دائماً درگیری و مشاجرات زیادی اتفاق می‌افتاد و امکان تمرکز و مطالعه وجود نداشت. من با خودم گفتم خب اینجا بهترین جا و بهترین موقعیت برای مطالعه‌ی میدانی‌ست. به یاد اظهار نظر «مزلو» بودم که در مقایسه‌ی روان‌شناسی انسان‌گرای خودش با روان‌کاوی فروید می‌گوید که فروید نظریه‌اش را بر مبنای نیمه‌ی بیمار انسان استوار کرده است و من بر نیمه‌ی سالم آن. من هم در رجایی‌شهر با خودم می‌گفتم زندگی من در بیرون با نیمه‌ی سالم جامعه سپری شده و در اینجا با نیمه‌ی بیمار آن و حالا بهترین موقعیت برای شناخت آن است. اینجا مجرمین و بزه‌کارانی هستند که ما در زندگی عادی

هیچ وقت با آنها سروکار نداریم. حالا خوب است که با اینها کار کنیم. از ظهر که از کارگاه برمی‌گشتیم سلول ما پرو خالی می‌شد؛ هم‌بندی‌ها می‌آمدند و با ما از مشکلاتشان حرف می‌زدند. این یک تجربه‌ی بی‌نظیر برای من و مهوش بود که با این‌ها کار می‌کردیم.

خب حالا کمی هم از چگونگی گذران وقت در زندان قرچک بگویید.
 ما ۱۵ روز در زندان قرچک بودیم. زندانی پر از دحام و بدون هیچگونه امکانات. ساعت‌های زیادی از وقت ما صرف ایستادن در صف تلفن می‌شد. ساعت‌های زیادی هم باید در حیاط منتظر خشک شدن لباس می‌نشستیم، چون اگر چشمان را برمی‌داشتیم لباس‌ها دزدیده می‌شد. البته این فقط مختص قرچک نبود زندان رجایی‌شهر هم همین‌طور بود. ولی قرچک بسیار پراز دحام و سخت بود.

از قرچک به کجا منتقل شدید؟

ما دوباره برگشتیم اوین؛ منتهی این بار وارد بند عمومی شدیم. در بند زنان سیاسی زندان اوین. ما از حداقل ۱۴ نفر تا حداکثر ۴۰ نفر بودیم؛ به طور متوسط معمولاً ۲۵ تا ۳۵ نفر بودیم. امکانات اینجا بهتر بود. کارگاه‌های متنوعی بود. کارگاه معرق‌کاری، هویه‌کاری، چرم، گلیم‌بافی و قالی‌بافی. من در کارگاه چرم کار می‌کردم، از صبح تا ظهر مثل کسی که سرِ کار می‌رفت. بقیه‌ی اوقات کارهای بافتنی در داخل سلول انجام می‌دادیم. امکانات اینجا بیشتر بود و خانواده‌ها می‌توانستند برایمان کاموا، نخ ابریشم، میل بافتنی و میل قلاب بخرند و بفرستند هم‌زمان مطالعه‌ی فردی و گروهی هم انجام می‌دادیم.

در کنار اینها ما برنامه‌ی اوقات مخصوص هم داشتیم. مثلاً در چهارشنبه‌سوری بچه‌هایی بودند که خودشان را حاجی فیروز می‌کردند.

در یکی از چهارشنبه‌سوری‌ها رفتیم قاشق‌زنی. آن موقع سه سالن در بند داشتیم. همه‌ی ما چادر داشتیم؛ حتی وقتی اجبار چادر برای ملاقات برداشته شد. در آن چهارشنبه‌سوری چادر سرکردیم و رفتیم قاشق زنی. یا مثلاً سیزده روز ایام نوروز برنامه‌های متنوعی داشتیم؛ هر روز یک عده از جوانان خوش‌ذوق بودند که برنامه‌های نمایشی علی‌الخصوص طنز برگزار می‌کردند. بعضی وقت‌ها از پارچه‌هایی که برای هویه کاری داشتیم برای خودشان لباس درست می‌کردند یا با وسایل نقاشی صورتشان را نقاشی می‌کردند و نمایش‌های شاد اجرا می‌کردند. تمام اعیاد و مراسم مذهبی مختلف در آنجا برگزار می‌شد. جشن تولد تک‌تک بچه‌ها برگزار می‌شد. اگر اقوام کسی ازدواج می‌کردند یا بچه‌دار می‌شدند ما جشن می‌گرفتیم. مثلاً دختر من نامزدی و عروسی‌اش وقتی من زندان بودم برگزار شد. ما در زندان عروسی گرفتیم و برای این‌که جشن واقعی‌تر شود یکی از بچه‌ها عروس شد یکی داماد. یک عده می‌شدیم خانواده‌ی داماد، یک عده خانواده‌ی عروس.... یا تولد یکی از بچه‌ها من پیشنهاد دادم که بیایید بالماسکه انجام بدهیم و هرکس با لباس‌های عجیب و غریب به شکل‌های مختلف دربیاید.

به جز اوقات مخصوصه، گاهی هم مشاعره می‌کردیم. آوازخوانی هم در بند به راه بود. جوان‌ترها یک گروه سرود درست کرده بودند. ما که گروه سنی بالاتر از چهل سال داشتیم هم یک گروه سرود تشکیل دادیم. بچه‌ها به گروه ما می‌گفتند گروه چلچله! چون همه‌ی ما بالای چهل سال داشتیم. دو گروه می‌شدیم و هر گروه یک طرف می‌نشستیم و کتاب تصنیف‌های ایرانی را داشتیم و از روی آن می‌خواندیم. یک عده تیم والیبال درست کرده بودند دو تا تیم والیبال داشتیم که مسابقه می‌دادند. ما باشگاه ورزشی داشتیم که خانواده‌ها و عده‌ای از

دوستداران زندانیان سیاسی تقبل کرده بودند و برای بند سیاسی زنان وسایل ورزشی خریداری کرده بودیم و آورده بودیم و انواع ورزش‌ها را آنجا انجام می‌دادیم. یک دوره جلسه‌ی مطالعه‌ی نمایشنامه و نقد فیلم و نمایشنامه داشتیم مثل نمایشنامه‌های بهرام بیضائی و واتسلاو هاول. بعد دور هم جمع می‌شدیم و نقد فیلم و نمایشنامه داشتیم.

در میان اقلیت‌های دینی به جز اقلیت بهائی که همیشه آمار بالایی از زندانیان را به خود اختصاص می‌دهد آیا اقلیت‌های دیگر هم در بند زنان سیاسی-عقیدتی بودند؟

بله هر از گاهی ما یک تعداد مسیحی داشتیم. اما یک دوره فقط یک مسیحی داشتیم. من و مهوش تصمیم گرفتیم برایش جشن کریسمس بگیریم. با بعضی هم‌بندی‌های دیگر یک درخت برایش درست کردیم. من و مهوش آن سرودی را که از رکسانا یاد گرفته بودیم به همه یاد دادیم و دسته‌جمعی از بهائی و مسلمان برایش سرود کریسمس خواندیم.

من اینجا می‌خواهم این را هم بگویم که ما در دوره‌ای که در زندان بودیم همه از مسلمان شیعه و سنی و مسیحی و بهائی به هم عشق می‌ورزیدیم. ما تمام مراسم بهائی را خیلی راحت‌تر از بیرون برگزار می‌کردیم؛ چون در بیرون جامعه‌ی بهائی خیلی در فشار هستند. البته همه‌ی مراسم اجرا می‌شود، مثل عید رضوان، اما در زندان ما خیلی راحت‌تر این کار را انجام می‌دادیم و همه شرکت می‌کردند و اصلاً تعصب نشان نمی‌دادند. یادم می‌آید دختر بزرگم که هنوز ایران بود یک روز در ملاقات به من گفت: «مامان ما اینجا با همه‌ی خانواده‌های زندانی‌ها دوست هستیم و توافق داریم و من همیشه با دیدن سالن ملاقات یاد آینده ایران می‌افتم که هیچ نوع تعصب اعتقادی و مذهبی

وجود ندارد و همه مثل یک فامیل هستیم...». دخترم راست می‌گفت و من هم در زندان همین حس را داشتم و می‌دیدم که همه‌ی ما مثل اعضای یک خانواده با هم زندگی می‌کنیم. مطمئن هستم که آینده‌ی ایران، ایرانی‌ست که ما بدون تعصب همه درکنار هم در صلح زندگی می‌کنیم.

شما که زندگی در زندان برایتان این همه پر حاصل بوده و به هرحال تلخ و شیرین‌ها دیده‌اید... چرا تا به حال خاطرات زندان را ننوشته‌اید؟

من همیشه در ذهنم هست و تصمیم دارم که بنویسم ولی دنبال یک فرصت کافی می‌گردم که مسلماً به راحتی به دست نمی‌آید و من باید سعی کنم این فرصت را ایجاد کنم. البته من شخصاً کمی وسواس هم در نوشتن دارم و اصولاً کم می‌نویسم. نمی‌دانم شاید انتظارم از نوشتن بالاتر از توانائی‌ام در نوشتن است. دلم می‌خواهد یک چیز خیلی خوب بنویسم. چون خیلی از نوشته‌ها را دیدم که به نظرم کار خوبی نبوده. ترجیح می‌دهم یا آدم کاری را نکند یا اگر انجام می‌دهد خیلی خوب باشد. شاید انتظارم خیلی بالاست. یک بخش دیگر هم مربوط می‌شود به این که بعضی از نوشته‌ها به نظرم خیلی مطابق واقعیت نیست. بعضی از نوشته‌ها و خاطرات را دیدم که غلو و اغراق در آنها زیاد است. شاید برای جذب خواننده؛ من با دیدن این‌ها دلسرد می‌شوم و با ذائقه و روحیات من سازگار نیست. یک بخش هم طبعاً مربوط به حس ناامنی است. یادم می‌آید که یک دوره در رجایی‌شهر شروع کردم به نوشتن یکی دوتا از دریافت‌هایم و مواردی که با استفاده از اطلاعات خیلی کمی که در زمینه‌ی روان‌شناسی دارم به نظرم آمد باید بنویسم. یک روز از طرف حراست آمدند در سلول ما و همه چیز را

ریختند بیرون و گشتند و جمع کردند و بردند. شاید به همین دلیل من همیشه در زندان برای نوشتن احساس عدم امنیت می‌کردم. بعدها که دوباره در زندان شروع به نوشتن کردم دیدم انگار می‌ترسم که باز هم همه‌چیز را ببرند. دیگر دستم نمی‌رفت که اعماق احساس خودم را بنویسم چون فکر می‌کردم هر لحظه ممکن است بیایند و بگیرند و ببرند و دلم نمی‌خواست نوشته‌های من به دست آنها بیفتد. بنابراین اگر هم می‌نوشتم یکنواخت و گزارش روزمره می‌نوشتم. به همین خاطر نوشتن را کنار گذاشتم. اما تصمیم‌اش را دارم؛ انشاءالله بر موانع شخصی غلبه می‌کنم که این کار را نهایتاً انجام بدهم.

هرچند شرح زوایای زندگی در زندان در مصاحبه‌ای مختصر نمی‌گنجد اما هدف از این مصاحبه نمایش تکه‌هایی از روی دیگر زندگی در زندان است. به این معنا که شیوه‌های گذران ایام حبس، صرف‌نظر از رنج‌های ذاتی چنین ایامی، همچون هنری کاربردی است که متناسب با انگیزه و خلاقیت هر فرد برای تلطیف موقعیت سخت زندان به کار گرفته می‌شود. این نوع از هنر در فرآیند ستیز میان درماندگی آموخته‌شده و درمان لحظه‌ای درماندگی، در ذهن زندانی شکل می‌گیرد و ملال مدام زندان را با خلق لحظاتی خاطره‌انگیز از میدان به در می‌کند.

راز قدرت بی کران آن همسفر گفتگوی منصوره شجاعی با رضا خندان

اولین عکس دونفره‌ی رضا خندان و همسرش «نسرین ستوده» در سال ۱۳۷۷ در مراسم زنده‌یادان «فروهرهای ایران» گرفته شد. روزی که سنگینی باران‌دو و خشم ازدست دادن فروهرها مردم را روانه خیابان و «بهشت زهرا» کرده بود. آن روزها هنوز رسم نبود که دوربین‌ها فقط دنبال «سلبریتی»ها باشند. شاید خطوط اندوه و خشم عمیقی که بر چهره‌ی این زوج جوان نقش بسته بود، انگیزه‌ی آن عکاس خبری برای نشانه گرفتن آنان بود. آن روزها نام نسرین ستوده و رضا خندان برای کسی شناخته شده نبود.

طرفه آنکه چهارده سال پس از آن فاجعه در سال ۱۳۹۱، «حسن سربخشیان» عکاس مشهور ایرانی، هنگامی که در آرشیو خود به دنبال عکس‌هایی از تشییع جنازه‌ی فروهرها بوده، به این عکس می‌رسد و همسرش پروانه وحیدمنش که کنار او بوده فوراً نسرین را شناسایی می‌کند. حسن سربخشیان بلافاصله حقیقت خفته در این عکس را همراه با توصیفی زیبا درفضای مجازی منتشر کرد. حالا دیگر سلاله‌ی نسرین ستوده‌ی خوش‌نام و محبوب که در زندان به سر می‌برد عیان شده بود...

بدین سنت، همگامی و همدلی این زوج آرمان‌خواه تا به امروز نیز ماندگار است. دوشادوش هم از خانه تا خیابان، از تحصن تا دادگاه، از پای سکوهای دختران انقلاب تا زندان...

رضا خندان، مدافع حقوق بشر و حقوق زنان، از سال ۱۳۸۸ تا کنون چند بار بازجویی شده و بازداشت‌های کوتاه‌مدت را تجربه کرده است. آخرین دستگیری او صبح روز ۱۳ شهریور ۱۳۹۷ اتفاق افتاد. مأموران امنیتی هنگامی به خانه‌اش وارد شدند که مشغول آماده کردن صبحانه برای فرزندانش بود. آنها رضا را بازداشت کرده و به زندان اوین بردند که نسرین نیز در آنجا زندانی بود.

این زوج به مدت ۱۱۰ روز همزمان در زندان اوین بودند و دو فرزند نوجوان آنها با متانتی ستودنی در کجاوهای از مهر خانوادگی خندان و ستوده و حلقه‌ای گسترده دوستان و یارانشان این دوران را سپری کردند. بعدها که از او پرسیدم وقتی صبح مأموران به خانه‌ی شما آمدند چه کردی؟ به سادگی گفتم مهرآه را بیدار کردم و گفتم آمده‌اند که مرا با خود ببرند!

بدین روال، به‌رغم تمام فشارهای امنیتی، رویکرد او به زندانی شدن و سختی‌هایی که متحمل شده چنان فروتنانه است که به‌ندرت از دوران حبس خود گفته و نوشته مگر به قصد اطلاع‌رسانی و نیز دادرسانی همبندیان سابق و زندانیان گمنام. حالا به سراغش آمده‌ایم و از او می‌خواهیم که با ما از چگونگی دستگیری و دوران زندان خود سخن بگوید.



چند هفته بود که نسرین بازداشت شده بود. روزی مأموران وزارت اطلاعات همزمان به خانه‌ی ما و خواهرم ریختند و در خانه‌ی ما سنجاق‌سینه‌هایی را که در اعتراض به حجاب اجباری تولید شده بود پیدا کرده و با خود بردند. روی آنها نوشته شده بود: «من به حجاب اجباری اعتراض» دارم. حدود دو هفته قبل از آن، فرهاد میثمی در رابطه با تولید

همین سنجاق سینه‌ها بازداشت شده بود. پس از خانه‌ی ما و خواهرم دو گروه به خانه‌ی محمدرضا فرهاد پور و ژیلای کرم‌زاده رفته و چند عدد سنجاق سینه هم در خانه‌ی آنها پیدا کرده بودند. بهانه‌ی اصلی برای بازداشت من مشارکت در تولید این سنجاق سینه‌ها بود اما طبعاً در مراحل بازجویی و بازپرسی اتهامات دیگری هم اضافه می‌کنند. در مورد نوشته‌ها، مصاحبه‌ها و کلیه فعالیت‌هایی که به نظرشان تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت ملی و ... است، در حالی که در اکثر نقاط دنیا این کارها جزئی از فعالیت‌های عادی هر شهروندی است. بی‌ربط‌ترین اتهامی که به من زدند تشویق به فساد و فحشا بود.

روزی که مأموران اطلاعات برای بازداشت شما آمدند نسرین در زندان بود. برخورد بچه‌ها با دستگیری شما چه بود؟

صبح زود در حالی که بچه‌ها خواب بودند مرا در خانه بازداشت کردند. قبل از بازداشت، مهراو را بیدار کردم و به او گفتم که دنبالم آمده‌اند. نیمی در آن لحظه خواب بود. کم‌کم داشتم بیدارش می‌کردم که بیرمش کلاس شنا که بازداشت شدم. بچه‌ها با آگاهی از وقایعی که اتفاق می‌افتد نگاه می‌کنند. و اصولاً در مورد علت بازداشت از ما سؤال نمی‌پرسند. البته که دلیلش را می‌دانند و برخوردهای عاطفی و تشویقی مردم عادی در کوچه و خیابان به هردوی آنها قدرت روحی می‌دهد. و حمایت خانواده‌های ما و دوستان هم به آنها امنیت از دست رفت‌رفته در خانواده‌ی کوچک را می‌دهد.

آیا شما را مستقیماً به زندان اوین منتقل کردند؟

نه پس از بازداشت، ساعاتی در دادسرای اوین بودم. مأموران اطلاعات به من گفته بودند که ساعتی گفتگو می‌کنیم و به زودی برمی‌گردی. بازپرسی به نام شاه محمدی با عصبانیت و فریاد با ۳ اتهام سنگین، ۷۵۰ میلیون تومان

قرار وثیقه صادر کرد. من وثیقه را قبول نداشتم. در نتیجه بازداشت شدم. پس از کلی تماس با آقای محمد مقیمی توانستم ایشان را پیدا کنم و خواهش کنم که وکالت مرا بپذیرند. از آنجا به بند ۲۰۹ اوین که دست وزارت اطلاعات است منتقل شدم. ۴ روز بعد، از بند ۲۰۹ به بند عمومی رفتم.

در سال‌های بعد از وقایع انتخابات ۸۸، اکثر مردان سیاسی نزدیک به حکومت اما منتقد دولت نیز در زندان بودند و شاید عجیب‌ترین ترکیب افراد را در این زندان‌ها می‌بینیم. حالا حدوداً ده سال بعد از وقایع ۸۸ ترکیب بند عمومی مردان چگونه بود؟

۱۰۷ روز در بند عمومی بودم. کمتر از ۱۰ درصد زندانیان آن بند سیاسی بودند و بقیه زندانیان عمدتاً مالی. گرد هم آمدن چند صد زندانی سیاسی در یک بند مانند ۳۵۰ تجربه‌ی خوبی برای مقامات امنیتی قضایی سازمان زندان‌ها نبود. بنابراین، بند ۳۵۰ را منحل کرده و زندانیان سیاسی مرد را در بین هزاران زندانی مالی پخش کردند. غیر از بند زنان اوین که تعدادی زن با اتهامات عمدتاً سیاسی در آنجا هستند، در سایر بندها اصلاً جو سیاسی حاکم نیست. فرهنگ، ادبیات و مناسبات زندانیان مالی در آنها حاکم است. طبعاً زندانیان گوش به فرمان هستند و هیچ حق و حقوقی را نه می‌دانند و نه مطالبه می‌کنند مگر در موارد خاص. مثلاً وکیل بند را به جای اینکه زندانیان انتخاب کنند رئیس بند انتخاب می‌کند. وکیل بند به مهری مسئولان زندان در داخل بند تبدیل می‌شود.

در سلول بند ۲۰۹ چهار نفر بودیم. جوانی که متهم مالی بود و یک روز پس از ورود من با وثیقه سنگین موقتاً آزاد شد. نفر بعدی مرد میان‌سالی بود که به اتهام جاسوسی در آنجا بود. معلوم بود که اتهامات بی‌اساسی به او وارد کرده بودند. انسان شریف و پاکدامنی بود. مهندس برق بود و در دوی شرکت داشت و در زمینه‌ی تجهیزات برق تجارت می‌کرد. بعدها به

۱۰ سال حبس محکوم شد. نفر سوم مردی پنجاه و اندی ساله بود که اتهام مالی داشت. سال‌های زیادی در عراق زندگی کرده بود و به همین خاطر ته‌لهجی عربی داشت. او متهم به مشارکت در انتقال ۳۰ هزار پالت ۱۰ میلیون دلاری به عراق بود. فردای روزی که من وارد سلول شدم او را برای بازجویی بردند. پس از برگشت از بازجویی با همان لهجی عربی می‌گفت: «بازجو به من گفت: برو به همسرت زنگ بزن ... من هم گفتم: خانمم ... خانمم براچی زنگ بزنم، من قاسم سلیمانی زنگ بزنم، لاریجانی ... لاریجانی زنگ بزنم ...». هر وقت می‌خواست کلمه‌ی زنگ بزنم را بگوید دستش را به شکل گوشی تلفن در کنار گوشش قرار می‌داد. می‌گفت تلفن دستی آنها را دارد و دائم در تماس است. ادعا می‌کرد که از مقامات بالا مجوز دارد و می‌خواسته در عراق بانک تأسیس کند. در صحبت‌های بعدی متوجه شدم که ایشان جزو افراد رده پایین مجموعه‌ای بود که در این ماجرا دست داشتند.

شما مدتی هم در قرنطینه بودید. آنجا چگونه بود؟ آیا زندانی سیاسی دیگری هم در آنجا بود؟

یکی از بدترین بخش‌های هر زندان قرنطینه است. هر زندانی باید در بدو ورود به زندان چند روزی را برای ثبت مشخصات و توجیه فضای زندان و انتظار برای تقسیم شدن در بند مربوطه، در آنجا سپری کند. اما مسئولین زندان‌ها در عمل آنجا را به محلی برای زهرچشم گرفتن تبدیل کرده‌اند و می‌خواهند به فرد بازداشت‌شده بگویند: «فکر نکن خبری است...». در آن مقطع از چند صد زندانی قرنطینه، ۶۰ درصد زندانیان مهریه بودند. در آن مقطع ارز و سکه‌ی طلا به شدت گران شده بود. زنانی که پیش از این پیگیر مهریه نبودند به دلیل ۴ برابر شدن قیمت آن انگیزه‌ی بیشتری پیدا کرده بودند و در نتیجه زندان پر از زندانی مهریه شده بود. ما در اتاقمان مرد ۷۰

ساله هم داشتیم که به خاطر مهریه بازداشت شده بود. به محض ورودم به قرنطینه یکی از افرادی که بند را اداره می‌کرد و خود متهم مالی بود مرا شناخت و گفت: «بیا ... بیا رفقات هم این‌جان». من را برد پیش آرش کیخسروی که دو روز بود به آنجا منتقل شده بود. آرش ظرف دو روز که آنجا بود با بیشتر زندانیان در قرنطینه که اغلب اتهام مالی داشتند رفیق شده بود و کلاً جو قرنطینه از این رو به آن رو شده بود. حتی کار به تولد گرفتن ورقص و آواز کشید. با این که اخطار دادند و تهدید کردند اما مسئله با ریش سفیدی و ... حل شد. صبح روزی که معاون زندان برای صحبت و توجیه زندانیان پشت میز نشست با عصبانیت گفت که: «شما اولین گروهی هستید که به این حالت می‌بینم... چه خبرتونه؟ فکر کردید کجا آمدید؟ زندانی به این خوشحالی و خنده اولین باره می‌بینم! اینجا زندانه ...». صحبت‌هایش برایم حیرت‌انگیز بود. او باید خیلی هم خوشحال می‌شد که زندانیان به جای خودکشی، دعا و چاقوکشی و ... داشتند با هم می‌گفتند و می‌خندیدند. خیلی دلم به حالش سوخت. بعدها که چند بار او را از نزدیک دیدم، فهمیدم که ذاتاً آدم خوبی است اما مثل خیلی‌ها سیستمی که در آن قرار گرفته از او می‌خواهد که این نقش را بازی کند.

فرهاد میثمی، از فعالان حقوق بشر و از همراهان ثابت‌قدم شما و نسرین در مدت تحصن نسرین و در مراحل مختلف مبارزه با حجاب اجباری بود. او پیش از شما زندانی شده و در بند عمومی بود. دوران زندان در کنار یک دوست و همراه چگونه بود؟

فرهاد میثمی که حالا ما با هم به اصطلاح هم‌پرونده بودیم از روز دوم بازداشتش دست به اعتصاب غذا زده بود. من که وارد بند شدم او را با ظاهری بسیار نحیف دیدم که به سراغ من آمده بود. منتظر بود تا کارهای اداری انجام شود و بتوانیم با هم احوالپرسی کنیم. دستش یک کیسه‌ی

نایلونی بود. پس از احوالپرسی نایلون را باز کرد تمام چیزهای ضروری که توانسته بود تهیه کند در آن وجود داشت. یکی یکی آنها را نشان داد و اگر لازم به توضیح بود با حوصله و دقت و وسواس خاصی توضیح داد. همه ی اینها را از فروشگاه زندان تهیه کرده بود. ناخن گیر، صابون، بسته ی قرص ویتامین ث (که کمیاب بود)، یک جعبه ی سیگار، کارت تلفن و شارژهای تلفن و کلی چیزهای دیگر. در آخر کارت بانکی داخل زندانش را داد و گفت که من فعلاً نیاز ندارم. در مقابل اصرار من گفت: «بین اون یک میلیونی را که از بیرون به حساب من ریخته بودی الان توی این کارته ... قسمت خودت شد.»

تا جایی که خبر دارم شما سیگاری نبودید آیا فضای زندان میل به سیگار کشیدن را در شما ایجاد کرده بود؟

نه، نه من سیگاری بودم و نه فرهاد. اما واحد پول زندان سیگار است. برای خرید از فروشگاه زندان می شود از کارت بانکی استفاده کرد اما برای خریدن سایر خدمات مانند لباس شویی، سلمانی، خیاطی و هزینه ی شارژ هفتگی خدمات زندان باید به جای پول سیگار داد. ما هر هفته بابت خدمات سایر زندانیان ۳ بسته سیگار می دادیم. هر روز سر آمار اعلام می کردند که هرکس سیگار اتاق را نداده تا فردا فرصت دارد ... به این صورت، زندانیان همواره سیگار در اختیار داشتند و افرادی که سیگاری نبودند به راحتی سیگاری می شدند و سیگاری ها روز به روز سیگار بیشتری مصرف می کردند. من به «هواخوری» می گفتم «دودخوری» چون آنقدر در حیات سیگار می کشیدند که نمی شد نفس کشید.

آیا بین شما بحثی درباره ی اعتصاب غذای فرهاد میثمی که به شدت حال او را وخیم کرده بود درگرفت؟

راستش در آن روزها و هفته‌ها، بخش اعظم مسائل ما به ادامه‌ی اعتصاب غذای بسیار سنگین و طولانی فرهاد مربوط می‌شد. به‌رغم ضعف شدید جسمانی و حتی خطر افتادن در حمام و...، فرهاد گاهی برای بازی شطرنج به هواخوری می‌آمد. فکر می‌کنم که هیچ‌کس در بند نمی‌توانست او را شکست دهد. در روزهای اول، دوستانی از زندانیان سیاسی که خود سابقه‌ی اعتصاب غذا داشتند از رفت و آمد او در راهروها و هواخوری ایراد می‌گرفتند. به نظر آنها زندانی‌ای که اعتصاب غذا می‌کند نباید از تخت خود پایین بیاید و شرایط را عادی نشان دهد تا خطر جانی او را جدی بگیرند. به اصطلاح مسئولین زندان بترسند و به خواسته‌اش زودتر تن دهند اما فرهاد چنین روحیه‌ای نداشت. برایش مهم نبود که مسئولان در مورد او چه فکر می‌کنند. او می‌گفت وقتی که می‌توانم آرام آرام حرکت کنم و کارهای خودم را انجام دهم دلیلی وجود ندارد که بخواهم حالم را بدتر از آن چیزی که هست نشان دهم. حالا مهم‌ترین خواسته‌ی او برای شکستن اعتصاب غذا، آزادی من بود. برای خودش دلایلی هم داشت. البته پای ثابت بحث‌ها بین برخی از افراد، درست یا نادرست بودن این کنش (اعتصاب غذا) از سوی زندانی بود و هست. برخی آن را رفتاری خشونت‌آمیز نسبت به خود فرد و برخی کاری بی‌هوده می‌دانند. در مقابل، بسیاری آن را ابزاری مشروع برای مبارزه می‌دانند که منادیان مبارزات غیرخشونت‌آمیز، خود همواره از آن به عنوان ابزاری برای مبارزات غیرخشونت‌آمیز استفاده کرده‌اند.

زندگی روزمره در زندان، نه به معنای قبول احکام ناعادلانه اما به معنای نمایشی از قدرت تحمل هزینه‌های عدالت خواهی برای زندانیان سیاسی است. شما این دوران را چگونه گذراندید؟ خوب و بدش چه بود و چگونه گذشت؟

از بسیاری از زندانیان سیاسی که مدت طولانی حبس کشیده‌اند، شنیده‌ام که زندان هم یک نوع زندگی است اما باید بگویم: «مرده‌شور اون زندگی رو بیره...! در روز دوم حضورم در بند عمومی بود که ابراهیم نوری از فعالان ترک شهرستان اهر، از من پرسید: «به نظرت بزرگترین مشکل زندان (کشیدن) چیست؟» هر چند غیر از چند شب در ۲۰۹، تجربه‌ی زندان نداشتم فوری گفتم: «زندانیان». انگشت شصتش را به علامت لایک و تأیید حرفم نشان داد. این عادتش بود. حدود ۲۶ سال سن داشت و می‌گفت ۳۲ بار بازداشت شده‌ام.

واقعیت این است که برای هر زندانی هم بخشی از مشکل زندان، زندانیان هستند و هم خاطرات خوب زندان مربوط به زندانیان است. اگر بتوانید جمعی خوب و صمیمی داشته باشید از شدت درد و رنج شما کاسته می‌شود. زندانیان هم می‌توانند شما را آزار دهند و هم مونس و همدردتان باشند. ما در اتاق‌هایی بودیم که مملو از زندانیان عادی بود اما بیشترین ارتباطات مان با بچه‌های سیاسی بود. البته در بین زندانیان غیر سیاسی نیز افراد تحصیل کرده و با بینش قوی کم نبودند. به علت همین جوی که زندانیان عادی به وجود آورده بودند، فضای زندان به هیچ وجه سیاسی نبود. در آنجا خبری از سرود و شعار نبود و بیشتر به مهد کودک یا سربازخانه شباهت داشت. هواخوری و، به‌ویژه، کتابخانه جایی بود که می‌شد جمع بچه‌های سیاسی را دید. برای خواندن روزنامه هم باید به کتابخانه می‌رفتیم. یکی از بیهوده‌ترین کارها در زندان‌های ایران خواندن روزنامه است. پنج شش نوع روزنامه می‌آوردند. ظاهراً برخلاف قدیم که در زندان فقط کیهان پیدا می‌شد، الان روزنامه‌های تند چپ و راست اجازه‌ی ورود نداشتند و روزنامه‌های (احتمالاً به زعم آنها) میانه‌روتر وارد زندان می‌شدند. پس از خواندن روزنامه تازه متوجه می‌شدید که چیز دندان‌گیری در آنها وجود ندارد. عصرها هم در حیاط بساط والیبال، پینگ‌پنگ

و فوتبال دستی پهن بود. چند هفته بعد از ورود به بند، آرش (کیخسروی) گفت که هم‌اتاقی ما مربی یوگا است و قرار است که هر روز در حیات تمرین کنیم. از فردا هر روز یک ساعت یوگا کار می‌کردیم. برای این که مجبور نشویم روی آسفالت بنشینیم حرکاتی را تمرین می‌داد که عمدتاً به حالت ایستاده بود. زمانی که به بخش تمرینات نیمه‌نشسته می‌رسیدیم آرش به خاطر وزن زیاد نمی‌توانست ادامه بدهد؛ می‌گفت: «با تشکر» و می‌رفت. «با تشکر» اصطلاحی بود که هر روز، دست‌کم، سه بار از بلندگو اعلام می‌کردند، یعنی زمانی که نظافت راهروها تمام می‌شد و زندانیان می‌توانستند از اتاق‌ها بیرون بیایند و از راهروها و سرویس‌های بهداشتی استفاده کنند. بچه‌ها به شوخی می‌گفتند: «ببینید اینها چقدر خوب‌اند که ما را آورده‌اند اینجا، به ما غذا می‌دهند و دم به ساعت تشکر می‌کنند!»

برخورد زندانبانان فعالیت‌های ورزشی و تفریحی شما چگونه بود؟

از پیجر بلندگو و خدمه‌ی زندان گرفته تا ناظرانی که در راهروها قدم می‌زدند، مراقب نظم خاص و «بی‌خودی» آنجا بودند و البته خودشان را خیلی جدی گرفته بودند و دائم فریاد می‌زدند: «آقا آنجا نایستید...». همه زندانی بودند. کارتی با عنوان «ناظر» از گردن خود آویزان کرده بودند. دستمزد اینها چند تا تلفن و ملاقات حضوری بیشتر بود. به این ترتیب، سازمان زندان‌ها با کمترین هزینه و کارمند می‌تواند ده‌ها زندان را در سراسر کشور بچرخاند. در سراسر بندی که هفتصد تا هشتصد زندانی داشت غیر از رئیس بند و سه نفر پرسنل زندان، هیچ مأمور و کارمندی وجود نداشت. حتی دونفر منشی در دفتر رئیس بند هر دو زندانی بودند. اینگونه است که استبداد به دست قربانیانش این حجم از زندان و زندانی را اداره می‌کند. وظیفه‌ی جانبی برخی از این ناظران خبرچینی بود؛ کاری که برخی از زندانیان

(عادی) غیرناظر هم مرتباً انجام می دادند. بچه ها به این افراد می گفتند: «دوربین دوبا».

آیا هیچ وقت برنامه های آوازخوانی یا سرودخوانی با دیگر زندانیان داشتید؟

به دلیل فضای خاصی که آنجا حاکم بود هیچ وقت سرود خوانده نمی شد. روزی که قرار بود آرش کیخسروی آزاد شود در راهروی بالا که ۷-۸ نفر بودیم، آرش گفت: «بچه ها موافق اید که سرود ای ایران را بخوانیم؟» ما هم موافقت کردیم و تا انتهای راهرو یک دور خواندیم. پس از بازگشت قرار شد از این به بعد، هر کدام از بچه های سیاسی که قرار بود آزاد شوند همین سرود را بخوانیم. یکی دو نفر بعد از آن آزاد شدند اما خبری از سرود نشد. روز آزادی ام دوستان زیادی جمع شده بودند و برای دومین بار از دم اتاق تا خروجی بند بارها و بارها سرود خواندیم و صدای بچه ها همه را از اتاق ها بیرون کشید. بعداً شنیدم که پس از آزادی من، دیگر اجازه نداده اند که کسی سرود بخواند.

زندگی با اقلیت های دینی یا قومی که احیاناً با شما همبند بوده اند چگونه می گذشت؟

در دوره ای که من در زندان بودم هیچ زندانی ای از اقلیت های دینی در بند ما نبود. اما یک نفر از فعالان ترک با ما همبند بود. فوق العاده باهوش و تیزبین و بسیار باسواد بود. در شهر خودشان (اهر) فوق لیسانس حقوق بین الملل می خواند. دانش حقوقی و بینش سیاسی بسیار خوبی داشت. در هر جمعی که حاضر می شد محور بحث آن جمع حتماً در مورد حقوق اقوام، زبان محلی و، به ویژه، زبان و فرهنگ ترکی و آذربایجانی و همچنین بحث های مربوط به خودمختاری و ... بود. تقریباً با اکثر زندانیان اختلاف

نظر جدی داشت، به‌ویژه چون در سال‌های اخیر افراد و گروه‌های پان ایرانیست یا ناسیونالیست رشد بیشتری داشته‌اند. با جثه‌ی بسیار ریزی که داشت کل بند را حریف بود. روزی که از بند ۴ به بند ۷ منتقل شد خلاء بزرگی را احساس کردیم. گفته بود من در دادگاه شرکت نخواهم کرد چون آن را به رسمیت نمی‌شناسم اما زمانی که در بند ۷ بود متوجه شدم که در جلسه‌ی دادگاه شرکت کرده است. تعجب کردم اما چند روز بعد فهمیدم که تصمیمش را عوض کرده و به جای شرکت نکردن در دادگاه تصمیم گرفته است که در جلسه‌ی رسیدگی شرکت کند اما تمام دفاعیاتش را به زبان ترکی نوشته و این کار او قاضی را به شدت عصبانی کرده است. به طور کلی، تجربه‌ی من و آنچه از زندانیان دیگر شنیده‌ام این است که اقلیت‌های مذهبی به ندرت در اعتراضات عمومی بند و صدور بیانیه‌ها و فعالیت‌های سیاسی مشارکت می‌کنند. این عدم مشارکت این احساس را ایجاد می‌کند که گویی نه تنها حکومت و بخشی از مردم بلکه خود اینها هم خودشان را به رسمیت نمی‌شناسند و علاقه‌ای به تغییر شرایط خود ندارند.

شما نه تنها یک زندانی و مدافع حقوق بشر و حقوق زنان هستید بلکه از شما به عنوان فعال‌ترین عضو خانواده‌ی زندانیان سیاسی هم نام می‌برند. حالا کمی از شرایط همسر و همراهتان نسرين ستوده بگویید. اصلی‌ترین مشکل حکومت با نسرين دفاع از متهمان سیاسی و عقیدتی است. هر چند دیگر فعالیت‌های او نیز حکومت را آزار داده است. در سه پرونده‌ای که نسرين تا کنون داشته و محکوم شده است عضویت در کانون مدافعان وجه مشترک این سه پرونده بوده است. گرچه یک شخص را نمی‌توان بیش از یک بار بابت یک اتهام (حتی اگر این عضویت را جرم بدانیم) محاکمه و محکوم کرد. به جز سه سالی که از ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۲ در زندان بود

مجدداً ظهر ۲۳ خرداد ۹۷ مأموران دادستانی و امنیتی او را در خانه بازداشت و به دادرسی اوین منتقل کردند. بازپرسی به نام شاه‌محمدی که بعدتر من را هم بازداشت کرد ۷۰۰ میلیون تومان وثیقه برای او تعیین کرده بود. نسرین چنین وثیقه‌ای را قبول نداشت. بنابراین، بازداشت و روانه‌ی بند عمومی اوین شد. از آن تاریخ او در همان بند به سر می‌برد. در حین بازداشت به او گفته بودند که پیش از این به طور غیابی به ۵ سال زندان محکوم شده است. گرچه همزمان پرونده‌ی دیگری نیز برای او گشوده بودند که سرانجام با درج ۷ اتهام در پرونده‌ی دوم مجموعاً به ۳۳ سال و نیم زندان و ۱۴۸ ضربه شلاق محکوم شد که سنگین‌ترین مجازات او بابت تشویق به فساد و فحشا بود که به ۱۲ سال بابت آن محکوم شده بود، و مطابق قانونی در ایران همین ۱۲ سال زندان باید اجرا شود. در حالی که حکم پرونده‌ی دوم چند روز بود که در زندان به او ابلاغ شده بود قاضی پرونده در مصاحبه با خبرنگاران رسانه‌های داخلی به دروغ اعلام کرد که او بابت ۲ اتهام در کل به ۷ سال زندان محکوم شده است. گروهی بر این باور بودند که سابقه ندارد که قاضی در مورد پرونده‌هایش دروغ بگوید اما بسیاری از فعالان دروغگویی مقامات قضایی، امنیتی و حتی اداری در ایران را امری روزمره می‌دانستند. بعدها در ماجرای شلیک موشک به هواپیمای اوکراینی و آمار بیماران و کشته‌شدگان کرونا این دروغگویی خود را بیش از پیش نشان داد.

شیوع بیماری کرونا در ایران خطری مضاعف برای جان زندانیان سیاسی و عقیدتی است و شما در این مدت نه تنها به ملاقات نسرین رفته‌اید بلکه بارها درباره‌ی کرونا و خطری که زندانیان را تهدید می‌کند، نوشته‌اید و اعتراض کرده‌اید. ملاقات زندانی در دوران شیوع کرونا را چگونه می‌بینید؟ با شیوع کرونا آن هم در کشوری با سیستم بیمار، «فشل» و زمین‌زگیر و البته فاسد، که هنری جز سرکوب و تبلیغات دروغین ندارد؛ حسابی همه

چیز به هم ریخته است. از چهار گوشه‌ی کشور خانواده‌ها به سالن ملاقات مراجعه می‌کنند و با گوشی‌های احتمالاً آلوده‌ی کابین با زندانیان شان صحبت می‌کنند. از زمان حضور رئیس سختگیر زندان (ضیایی‌فر) دستگاهی برای بازرسی خریداری و نصب شده است اما مثل همه‌جا، همه چیز جنبه‌ی نمایشی دارد. به‌رغم شیوع بیماری و تأکید بر فاصله‌گذاری فیزیکی، هنگام ورود به سالن ملاقات با لمس کردن بدن مراجعین آنها را بازرسی می‌کنند. این نوع بازرسی خاص زندان نیست. امروز برای کاری به ساختمان پلیس فتا (جرائم سایبری) رفته بودم. در آنجا هم مراجعین را با لمس بدنی بازرسی می‌کردند. جالب این است که طوری بازرسی می‌کنند که شما هر چه بخواهید می‌توانید با خود به داخل ببرید. گویی هدف تنها مالیدن دست‌های (احتمالاً) آلوده به مراجعین است. برای ملاقات قبلاً شناسنامه می‌بردیم اما الان باید ماسک، دستکش، ژل ضدعفونی و اسپری برای تمیز کردن گوشی‌ها و اطراف کابین، دستمال و پنبه هم ببریم. گاهی کلی وقت صرف می‌کنیم برای تمیز کردن یک کابین اما به محض این که نسرین می‌رسد و گوشی را برمی‌دارد متوجه می‌شویم که گوشی خراب است. معمولاً دو کابین را تمیز می‌کنیم تا دو نفر همزمان با نسرین صحبت کنند. در ملاقات حضوری هر چقدر حرف می‌زنیم باز هم وقت کم می‌آوریم اما در ملاقات کابینی چندان حرفی برای گفتن نیست. به‌ویژه چون مطمئن‌ایم که این خط‌ها سوی سومی هم دارند و گوششان را برای شنیدن حسابی تیز کرده‌اند. بارها پیش آمده است که مأمور مراقب بدون این که ما بشنویم از دور به نسرین تذکر می‌دهد که روسری‌اش را سر کند ... دارند از دورین نگاه می‌کنند. معمولاً پاسخ نسرین هم این است که: «بهشون بگید نگاه نکنند».. در ابتدای شیوع بیماری کرونا به خاطر ترس از ابتلا، چهار هفته بچه‌ها را به ملاقات نبردیم اما با طولانی شدن دوره‌ی بیماری آنها دوباره آمدند. درست است که هنگام ورود به سالن ملاقات ماسک می‌زنیم اما

صحبت کردن با ماسک از پشت گوشی بسیار سخت است. ضمن این که چیزی از همدیگر نمی بینیم. بنابراین، مدتی است هنگام صحبت کردن ماسک را در می آوریم.... تردیدی نیست که تحمل زندان برای همه در شرایط کرونا و غیر کرونا سخت است اما داشتن بچه، اوضاع را به کلی دگرگون می کند. بچه های ما از ۳ سالگی و ۱۰ سالگی به طور متناوب درگیر بازداشت و زندان پدر و مادر بوده اند. آنها وقتی وارد سالن ملاقات می شوند حالشان دگرگون می شود. ترکیبی از خشم، اضطراب و نگرانی در آنها به وضوح دیده می شود. مهرآه چشم دیدن مأموران زن را ندارد. نسبت به مأموران مرد خیلی حساس نیست اما دنبال بهانه می گردد تا با مأموران زن درگیر شود...

نظر شما درباره انواع ملاقات هایی که از طرف مسئولان زندان تعریف شده چیست؟

طبیعی است که ملاقات حضوری برای زندانی و خانواده و نزدیکانش به دیگر شکل ها ارجحیت دارد و بعضی از ملاقات های تعریف شده هم مورد قبول یا استفاده ی همه ی زندانیان نیست. مثلاً یکی از شکل های ملاقات در زندان، «ملاقات شرعی» است که با پیشرفت ادبیات زندان به «ملاقات خصوصی» تغییر پیدا کرده بود. برخی از این ملاقات استفاده می کردند و بعدها معلوم شد که برخی از زندانیان عادی با صیغه ی موقت، خانم هایی را به عنوان همسر در سالن ملاقات خصوصی می آورند.

شما در فاصله ی زمانی کوتاهی هم زندانی بوده اید و هم ملاقاتی زندانی سیاسی، آن هم در یک زندان یعنی اوین. آنچه در این زمینه به یادتان مانده چیست؟

سالن ملاقات حضوری ۲ در برای ورود و خروج دارد. از یک در، زندانیان وارد و از همان در خارج می‌شوند از در دوم خانواده‌ها. درها اغلب بسته اند. برای ورود باید در زد. پس از بازداشت، اولین بار که به ملاقات بچه‌ها رفتم؛ چند بار در زدم. سربازی که در را باز کرد؛ با دیدن من خشکش زد. چرا که من همیشه از آن یکی در به همراه بچه‌ها وارد سالن می‌شدم اما این بار داشتم از در زندانیان وارد می‌شدم. با ترکیبی از خنده و تعجب پرسید شما ... شما از این طرف اومدید؟! بالاخره فهمید که من هم بازداشت شده‌ام. چند ماه بعد پس از اینکه آزاد شدم، به همراه بچه‌ها به دیدار نسرين رفتیم. این بار از در خانواده‌ها وارد شدم و با بچه‌ها پشت میزی نشستیم. پس از این که نسرين وارد سالن شد رفتم به همان سرباز و پرسنلی که معمولاً بین دو در ورودی می‌نشینند به شوخی و با خنده گفتم: «حواستون باشه! من از آن در آمدم تو. وقتیخواستیم برگردیم نگوید از این در (زندانیان) باید برگردم!» همه خندیدند.



هرچند شرح زوایای زندگی در زندان در مصاحبه‌ای مختصر نمی‌گنجد اما هدف از این مصاحبه نمایش تکه‌هایی از روی دیگر زندگی در زندان است. بدین معنا که شیوه‌های گذران ایام حبس صرف‌نظر از رنج‌های ذاتی چنین ایامی، همچون هنری کاربردی است که متناسب با انگیزه و خلاقیت هر فرد برای تلطیف موقعیت سخت زندان به کار می‌رود. این نوع از هنر در فرایند ستیز میان درماندگی اکتسابی و درمان لحظه‌ی درماندگی در ذهن زندانی شکل می‌گیرد و ملال مدام زندان را با خلق لحظاتی خاطره‌انگیز از میدان به در می‌کند.

تجربه‌ی زندان، تجربه‌ی آینده‌ی ایران گفتگوی شب‌نم طلوعی با امیر (نام مستعار)

امیر را در سالیان دور دیده بودم، چند باری وقتی برای رد و بدل کردن کتاب یا نوشته‌ای زنگ در خانه‌شان را زده بودم، و در باز شده بود و با همسرش که چشمانش زودتر از دهانش می‌خندید، با مهر خوش‌آمد گفته بودند و صحبت‌ها در احوال‌پرسی و خبرهای فرهنگی و هنری به درازا کشیده بود. خبر دستگیری و محکومیتش را که شنیدم تصویر باز شدن آن در و زوج خندانی که حالا می‌دانستم فرزندی هم دارند، برایم یکی از غریب‌ترین تصاویر به‌یادمانده از ایران شد. سال‌های بسیار از آن روزهای دور، و چند سالی از آزاد شدن امیر گذشته است. آن‌چه می‌خوانید خلاصه‌ای است از آن گفتگوی طولانی درباره‌ی دورانی که آن تصویر مخدوش شده بود؛ از آن ۵ سالی که کودکی با صدای هر زنگ، پر از شوق بازگشت پدر می‌شد، و مردی در دلتنگی‌هایش، زمان را وزن می‌کرد.

شما پنج سال در زندان بودید. قبل از ورود به زندان با آگاهی از زمان طولانی محکومیتی که در انتظارتان بود، چقدر فرصت ذهنی برای آماده

شدن داشتید؟ چقدر برنامه‌ریزی کردید که در آنجا در سال‌های اسارت چه خواهید کرد؟

من از زمانی که احضار شدم تا شروع زندان حدود سه هفته فرصت داشتم و در آن سه هفته خیلی فکر کردم که در زندان چه کار می‌خواهم بکنم. مثلاً دو متن با خودم به زندان بردم که ترجمه کردم و بعداً آوردم بیرون. یا مثلاً چند کتاب با خودم بردم که بخوانم؛ فقط چند تا، چون آن موقع اجازه نمی‌دادند اما مدتی بعد مجاز شد و می‌توانستیم از داخل کتاب سفارش دهیم. که البته باز بعد از مدتی دوباره منع و مسدود شد. من فکر کرده بودم که در زندان تلاش می‌کنم دو کار را انجام دهم: یکی اینکه انگلیسی یاد بگیرم. البته انگلیسی‌ام در گذشته خیلی خوب بود ولی چون در آن اواخر فعالیت نداشتیم و کتاب انگلیسی نمی‌خواندم و صحبت نمی‌کردم، می‌خواستم انگلیسی کار کنم. و همچنین می‌خواستم آشپزی یاد بگیرم چون اصلاً بلد نبودم.

این را هم بگویم که در روال زندان، سال، ۳۶۰ روز است، نه ۳۶۵ روز. بنابراین، وقتی پنج سال حکم داری، باید ۱۸۰۰ روز زندان باشی. من چون قبل از اجرای حکم چند روز هم در دوران بازداشت در انفرادی بودم، آن چند روز را هم حساب کردند. در پرونده‌ها برگه‌ای هست که تاریخ آزادی را همان موقع می‌زنند و در پرونده‌ی من هم معلوم بود که با احتساب دوران انفرادی، دقیقاً چند روز را باید در حبس باشم.

پس شما وارد که می‌شوید، این چشم‌انداز را دارید که چه روزی خارج خواهید شد و می‌دانید که باید با این روزها کنار بیایید.

بله. البته وقتی رفتم داخل این را فهمیدم؛ قبلش نمی‌دانستم و وقتی رفتم، متوجه شدم همه‌ی کسانی که داخل هستند، یک برگه دارند که تاریخ آزادی‌شان در آن معلوم است.

روزی که قرار بود بروم داخل، از اول صبح با همراهانم دم در زندان اوین بودیم، تا حدود ساعت دو که من وارد شدم. لحظه‌ی ورودم به زندان، لحظه‌ی خیلی خاصی شد چون فرزندم همین‌طور در بغلم گریه می‌کرد و از من جدا نمی‌شد تا اینکه به سختی بالاخره از هم جدا شدیم، و بعد با کسانی که آمده بودند برای مشایعت، خداحافظی کردم و مستقیم رفتم داخل زندان. فکر می‌کنم که حدود ساعت سه و نیم، چهار وارد بند ۳۵۰ شدم. سه چهار روز در بند ۳۵۰ اوین بودم ولی همان‌جا به من گفتند که احتمالاً منتقل می‌شوی به رجایی‌شهر؛ چون هیچ یک از بهائی‌ها را در اوین نگه نمی‌داشتند. بند ۳۵۰ اوین، بند سیاسی-عقیدتی‌ها بود، که بند خاصی بود و به نسبت بندهای دیگر، امکانات بهتری داشت و نسبت به رجایی‌شهر خیلی وضعیتش بهتر بود. رجایی‌شهر خیلی زندان سختی بود. البته چون تعدادی از دوستان من در ۳۵۰ بودند و احتمالاً می‌دانستند که من می‌آیم، یک جورهایی انتظارم را می‌کشیدند و وکیل‌بندشان حواسش بود به اینکه من تازه‌وارد، آنجا خواهم بود.

وکیل‌بند یعنی چه کسی؟

معمولاً هر بندی یک نفر دارد که اصطلاحاً به او می‌گویند وکیل‌بند. این وکیل‌بند رابط بند زندان است با زندانبان‌ها. معمولاً زندانی‌ها اگر کاری دارند، به وکیل‌بند می‌گویند. اما در بند ۳۵۰ اوین که بند بزرگی بود و حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر در اتاق‌های بیست نفره بودند، برای هر اتاق مسئول وجود داشت و یک وکیل‌بند.

پس وقتی قرار است کسی برود به رجایی‌شهر، یعنی قرار است برود به جایی بدتر از اوین. درست است؟

بله. رجایی‌شهر بدتر است. رجایی‌شهر مثل تبعیدگاه زندان اوین بود. زندان رجایی‌شهر با وجود اینکه در گوهردشت است، ولی جزو تهران محسوب می‌شود. زندانیان بهائی را هم از یک زمانی می‌بردند به رجایی‌شهر. به همین دلیل بعد از سه روز که در اوین بودم، برده شدم به رجایی‌شهر.

وقتی داریم از بند زندانیان سیاسی صحبت می‌کنیم، چگونه جایی است؟ آیا وارد فضایی می‌شویم که ساکنانش عده‌ای روشنفکر با عقاید سیاسی گوناگون‌اند، یا شبیه فیلم‌ها، یک گنده‌لات در بند به همه زور می‌گوید؟ نه؛ راستش هیچ کدام اینها نیست. یعنی وارد جایی نمی‌شوی که همه روشنفکر هستند و فقط بحث‌های روشنفکری می‌شود. اما آن طور هم نیست که یک گنده‌لاتی بیايد و تهدید کند و زور بگوید. از بسیاری جهات خیلی شبیه به زندگی در بیرون از زندان است. یعنی در آنجا هم، همه جور آدمی هست. با سطوح مختلف فکری، اعتقادی، نگرشی، با منش‌های مختلف شخصی. یعنی آنجا هم می‌شود که سر یک چیز کوچک، مثلاً در صف، بین دو نفر اختلاف بیفتد. گاهی هم ممکن است کسی مثلاً تند صحبت کند یا زور بگوید. اما گاهی هم می‌بینی آدم‌هایی، بزرگواری‌های کم نظیری نشان می‌دهند، و گذشت‌هایی می‌کنند که باورکردنی نیست. در زندان همه‌جور اتفاقی پیش می‌آید، به نوعی، مثل زندگی بیرون است، با محدودیت‌ها و فشارهای مضاعف.

می‌خواهم درباره‌ی فضای آموختن و آموزش دادن در زندان سؤال کنم. یادم می‌آید که در دهه‌ی شصت جوانانی که حتی تحصیلات متوسطه شان به دلیل دستگیری نیمه‌کاره مانده بود، اگر حکم اعدام نگرفته بودند و بعد از چند سال آزاد شده بودند زبان دوم بلد بودند، علوم اجتماعی یا ریاضیات پیشرفته و ... می‌دانستند و همه را از هم‌بندیان

خود در زندان آموخته بودند. آیا همچنان این نوع آموزش‌های سینه به سینه در فضای زندان وجود دارد؟ از آنجا که شما مدت کوتاهی در اوین بودید، بهتر است مشخصاً در مورد زندان رجایی‌شهر پیرسم. بله، اما قبلاً این را بگویم که در بند ۳۵۰ اوین، اساساً اتاق داشتند که اتاق آموزش بود، و آنجا طبق برنامه‌ریزی‌های مشخص، کلاس‌های متنوع آموزشی برگزار می‌شد. زندانیان گروهی داشتند که جشن و مراسم برپا می‌کردند. جمعه عصرها برنامه‌ای در حیاط و ضمن هواخوری اجرا می‌کردند. مثلاً یک نفر آواز می‌خواند؛ کسانی سخنرانی می‌کردند؛ یکی راجع به شاهنامه‌ی فردوسی صحبت می‌کرد.

ما بعداً در رجایی‌شهر هم که بودیم، برای عید برنامه داشتیم، برای شب یلدا برنامه می‌گذاشتیم و... ولی چون امکانات بند ۳۵۰ اوین خیلی متفاوت بود، در یک بخش آن می‌توانستند فیلم ببینند؛ اتاقی برای کلاس‌های آموزشی داشتند. البته من فقط سه روز آنجا بودم و فرصت نشد که خودم شرکت کنم. ولی می‌دانم که در زمینه‌های مختلف، کلاس برگزار می‌شد؛ مثلاً کلاسی در زمینه‌ی اقتصاد بود چون یکی دو نفر اقتصاددان بودند؛ یک نفر بود که بورس می‌دانست و درس می‌داد؛ انگلیسی و فرانسوی و اسپانیایی هم سه زبانی بود که تدریس می‌شد؛ کسانی بودند که روزنامه‌نگاری یاد می‌دادند. موارد آموزش متنوع بود؛ و بسته به توانمندی‌هایشان، آدم‌هایی که آنجا بودند و اطلاعاتی داشتند، داوطلب می‌شدند و کلاس برگزار می‌کردند. علی‌الخصوص در بند ۳۵۰، هر اتاقی برای خودش یک کتابخانه داشت؛ کتابخانه‌ی بزرگ و نسبتاً خوبی هم کل بند داشت. حالا می‌گویم نسبتاً خوب، نه اینکه با کتابخانه‌های بیرون مقایسه کنیم ولی در هر صورت کتابخانه‌ی بدی نبود.

کتاب‌ها چطور تأمین می‌شد؟ آیا خود زندانی‌ها می‌آوردند یا کارگزاران آنجا تهیه کرده بودند؟

در اوین زندانیان سفارش می‌دادند و کتاب از بیرون می‌آمد؛ یعنی افراد تقاضا می‌کردند، موافقت می‌شد و کتاب از بیرون می‌آمد. معمولاً زندانی هم که آزاد می‌شد، کتابش را نمی‌برد و کتاب می‌رفت به کتابخانه. در دوسه مقطع هم، عده‌ای از بیرون مجموعه کتاب‌هایی اهداء کرده بودند به زندان. رجایی‌شهر هم خودش یک کتابخانه‌ی بزرگ دارد، ولی ما و زندانیان سیاسی اجازه‌ی ورود به آن کتابخانه را نداشتیم. زندان رجایی‌شهر یک بخش فرهنگی دارد که بند سیاسی-عقیدتی، اساساً حق استفاده از آنجا را نداشت. در رجایی‌شهر همه چیز محدودتر بود. مثلاً در بند ۳۵۰ اوین حیاط هواخوری از هفت صبح تا زمانی که هوا تاریک می‌شد باز بود ولی در رجایی‌شهر، ما در روز فقط دو یا سه ساعت هواخوری داشتیم و بقیه‌اش را اصطلاحاً «دریسته» بودیم. به‌خاطر همین، اجازه‌ی استفاده از قسمت‌های فرهنگی یا ورزشی رجایی‌شهر را نداشتیم.

بعد از آن چند روز اوین، وقتی شما وارد رجایی‌شهر شدید، آیا مستقیماً برده شدید به جایی که برای بقیه‌ی بهائی‌ها در نظر گرفته بودند؟ در هنگام ورود به رجایی‌شهر، یک روز ما را در بند قرنطینه نگاه داشتند، که اصلاً جای خوبی نیست. همه‌ی زندانیان را اول می‌برند آن‌جا، بعد توزیع‌شان می‌کنند به بندهایی که باید بروند. بند قرنطینه هیچ‌چیز ندارد، و بسیار کثیف است. همه جور آدمی هم آنجا هست، از قاتل و قاچاقچی مواد و معتاد تا سارق مسلح. در قرنطینه چهار بار ساک‌هایمان را گشتند و مقادیری از وسایلمان را برداشتند، مثل مداد و خودکار و تیغی که برای ریش تراشیدن داشتیم. بعد از آن یک روز که در قرنطینه بودیم، فردایش قبل از ظهر رسیدیم به بند زندان. وقتی من وارد بند شدم، دِم در سالن عده‌ای

از دوستانم را دیدم، که منتظر من بودند، و مرا بغل کردند. برای من، چند روز اول ورود به رجایی‌شهر، یک‌جور سازگار شدن با محیط بود و آشنایی با زندانیان دیگر.

وقتی می‌گویید سالن، منظورتان چیست؟ سالن چه جور جایی است؟
زندانیان رجایی‌شهر اساساً زندان انفرادی بوده. زمان شاه ساخته شده بوده، ولی آن زمان به استفاده نرسیده و بعد از انقلاب افتتاح شده است. سالن که می‌گویم، راهرویی بود به عرض سه متر و به طول چهار متر، که دو طرفش ردیف اتاق‌ها بود؛ اتاق‌هایی که در واقع سلول‌های انفرادی دو متر در دو متر بود. حدود سی اتاق بود در این سالن. اتاق‌هایی بی در که پرده‌ای که جلویشان آویزان بود، ورودی‌شان را مشخص می‌کرد. واقعیتش این است که در هر اتاق، حداکثر دو نفر باید ساکن باشند اما مواقعی که جمعیت زندان زیاد می‌شد، حتی چهار نفر هم در یک اتاق می‌خوابیدیم و زندگی می‌کردیم. انتهای سالن دستشویی‌ها بود و حمام، و یک پاگرد بود که گذاشته بودند برای کسانی که می‌خواهند سیگار بکشند؛ و در همان فضای دو متر در سه متر که محل سیگار کشیدن بود، دوقفسه‌ی کتابخانه سالن هم قرار گرفته بود.

بیرون سالن حیاطی بود برای هواخوری. در بندهای دیگر، در سالن باز است ولی سالن ما در بسته بود، و ما در روز فقط دو یا سه ساعت هواخوری داشتیم، و باقی روز داخل بودیم با در بسته، و از این بخش نمی‌توانستیم بیرون برویم. استفاده از هواخوری هم برای پیاده‌روی یا حتی دویدن بود، و حتی آدم‌های سن‌وسال‌دار گاهی اوقات می‌دویدند. چون یکی از مشکلات مهم زندان این بود که غذاهای آنجا، لااقل در دو سال اول فیبر سبزیجات و میوه نداشت، و همه دچار یبوست می‌شدند و از توصیه‌های قدیمی‌ترها به کسانی که جدید می‌آمدند این بود که حتماً روزی

نیم ساعت، یک ساعت باید پیاده روی کرد تا معده و روده کار کند و دفع آسان شود.

این را هم بگویم که ما آنجا اصلاً نور طبیعی نداشتیم. چون حتی پنجره‌ها را از بیرون آهن زده بودند. فقط بعضی وقت‌ها یک پنجره‌ای را می‌توانستی باز کنی که از آن نور کمی می‌آمد داخل و هوا هم می‌آمد. من در پنج سال دوره‌ی زندانم، فقط دو یا سه بار ماه و ستاره در آسمان دیدم، آن هم زمانی که استثنائاً اجازه دادند هوا که داشت تاریک می‌شد، یک‌ریع بیشتر در حیاط بمانیم تا ماه و ستاره‌ها را ببینیم.

در این سالن، همه زندانیان سیاسی-عقیدتی بودند، و فرق هم نمی‌کرد که شما بهائی باشی، مجاهد باشی، اصلاح‌طلب باشی، جنبش سبزی باشی، کرد باشی و... .

می‌شود حدس زد که وقتی وارد رجایی‌شهر شدید، و فضا را از نزدیک لمس کردید، حتماً به‌رغم آمادگی‌های قبلی، زمانی لازم بود تا به نوعی خودتان را در این فضای بسته و غریب پیدا کنید. چه مدت طول کشید تا بتوانید به آن برنامه‌ریزی که بیرون از زندان داشتید فکر کنید؟ به آن قرار با خود، برای ترجمه و برای آموختن؟

اول این را بگویم که یاد گرفتن در زندان، فقط آموختن سیستماتیک نبود. در گفتگوهای آنجا هم، خیلی آموزش وجود داشت. یعنی وقتی تو با سرگذشت بقیه آشنا می‌شوی، خود این تجربه‌های دیگران، بسیار یادگیری دارد. مثلاً آنجا آدمی بود که هفده سال زندان بود. دیگری حدوداً بیست سال آنجا بود. البته بعضی‌ها که مدت خیلی زیادی آنجا بوده‌اند، با دیگران خیلی مرادوه ندارند و تنهایی را بیشتر ترجیح می‌دهند. می‌خواهم بگویم یادگیری و آموختن، در همان جریان گفتگوها هم حاصل می‌شد.

اما ورود جدی به مطالعه‌ی برنامه‌ریزی شده، فکر می‌کنم برای من بعد از حدود دو سه هفته اتفاق افتاد. و تلاش کردم که برنامه‌ریزی‌هایی کنم برای یادگیری. بخش‌هایی از این یادگیری گفتگوهای چند نفره بود راجع به یک موضوع یا محور خاص جامعه‌شناختی یا روان‌شناسی یا حتی مثلاً گاهی در مورد اخبار روز. مثلاً مطلبی را بخوانیم و درباره‌اش با همدیگر گفتگو کنیم، یا حتی یک مطلب را بخوانیم و به انگلیسی راجع به آن گفتگو کنیم، برای اینکه تمرین انگلیسی شود.

البته در رجایی‌شهر مشکل تسهیلات هم زیاد بود، چه از جهت کتاب و دفتر و چه از جهت مواد غذایی. همانطور که گفتم آنجا گاهی اوقات ماه به ماه میوه نمی‌آمد. گوشت که اصلاً؛ مثلاً گوشت عادی یا گوشت چرخ‌کرده، شاید بعد از دو سال اول حبسم بود که آمد به زندان. می‌خواهم بگویم که به مرور و بعد از تعاملاتی که شورای سالن با مسئولان زندان داشت، بالاخره یک امکاناتی فراهم شد. اما پیش از آن خیلی محدودیت وجود داشت.

یک نکته‌ی دیگر اینکه معمولاً حکم زندانیان رجایی شهر بالا بود، یعنی چهار سال، حداقل حکم بود و معمولاً آنجا حکم‌ها ده سال، پانزده سال، ابد و این گونه بود. به‌خاطر همین کمی فضای درونی آدم‌ها زیادتر بود و خیلی از آدم‌ها برنامه‌ی فردی داشتند برای خودشان.

منظورتان از برنامه‌ی فردی چیست؟

یعنی مثلاً کسی هر روز سه ساعت برنامه‌ی مطالعاتی داشت، با یک‌سری کتاب‌های جامعه‌شناسی، که بیرون هم حوزه‌ی علاقه‌اش بود و حالا شروع کرده بود به خواندن. یا مثلاً می‌دانم که دو نفر در دوران حبس فلسفه خواندند؛ یکی دو نفر در حوزه‌های تعلیم و تربیت و روان‌شناسی بودند؛ یک نفر دوره‌ی کامل عرفان (آثار مولانا و شمس و عطار و....) خوانده بود و

کتاب‌هایی در همین زمینه سفارش می‌دادند که از بیرون می‌آمد. اینها برنامه های فردی آدم‌ها بود.

آموزش‌ها در زمینه‌های زبان هم فردی شروع شده بود، با یک یا دو نفر؛ هم فرانسه و هم انگلیسی. چون آنجا سه چهار نفر بودند که انگلیسی خوب می‌دانستند و اینها شروع کردند به آموزش دادن. برای زبان فرانسه هم استادی بود که در فرانسه درس خوانده بود و فرانسه و فلسفه‌اش خیلی خوب بود. دو سه نفر با او فرانسه می‌خواندند. کسی هم بود که می‌خواست روسی یاد بدهد ولی نشد چون کتاب روسی نیامد.

آموزش در بعضی مباحث اجتماعی هم بود؛ مثلاً دو سه نفر کتابی را می‌خواندند و درباره‌اش با هم صحبت می‌کردند. اتفاق دیگر این بود که آدم‌ها اگر در زمینه‌ای آموزش دیده بودند، آنجا به دیگران هم آموزش می‌دادند. مثلاً چهار نفر داوطلب می‌شدند و می‌آمدند و طرف، اطلاعاتش را انتقال می‌داد؛ مثل بیرون که کلاس داشتند، آنجا هم کلاس‌های‌شان را برگزار می‌کردند.

در شرایط محدود زندان و در راهروها و اتاق‌های کوچکی که به گفته‌ی شما هواکش هم نداشت چه نیروی انگیزه‌ی این تگاپو و یادگیری بود؟

فکر کنم این انگیزه یک جور مبارزه بود. شیوه‌ای بود که تو برای ماندن انتخاب کرده بودی. آدم‌هایی بودند که هفده هجده سال زندان بودند. مثلاً کسی بود که خودش قبلاً دانشجوی پزشکی بوده، به شدت به جامعه‌شناسی علاقه‌مند بود، مطالعات زیادی داشت، انگلیسی را خودش می‌خواند و حتی برای اینکه انگلیسی یاد بگیرد می‌آمد به گروه ما و با هم به زبان انگلیسی صحبت می‌کردیم. بخشی از این تلاش‌ها برای این بود که بتوانی آن دوران را بگذرانی چون واقعیتش این است که آنجا زمان نمی‌گذشت. وقتی که به گذشته نگاه می‌کنی، می‌بینی که پنج سال یا ده سال

گذشته. امروز مثل این است که در چشم به هم زدن گذشته، ولی آن موقع اصلاً چشم به هم زدن نبود و وزن زمان خیلی حس می‌شد.

این تلاش‌ها و آموزش‌ها جز وسیله‌ای برای مقاومت در دوران حبس، آیا توانست دستاوردی شود که در خارج از زندان هم کارکرد داشته باشد؟

درست است که خیلی از آدم‌ها، راه‌هایی برای اثرگذاری روی خودشان پیدا می‌کردند اما بعضی‌ها هم با این یادگیری‌ها روی خودشان و آینده‌شان سرمایه‌گذاری می‌کردند. به‌نظرم می‌آید که یک تعدادی حتماً چیزهایی یاد گرفتند که در ادامه‌ی زندگی خود در بیرون از زندان، از آن استفاده کردند، نه فقط از کتاب‌ها، بلکه یادگیری‌های دیگر که واقعاً مثل مدرسه بود.

مثلاً چه نوع یادگیری‌هایی؟

مثلاً برخلاف اوین که در آن ساز بود و ساز می‌زدند؛ در رجایی‌شهر نبود. یکی از بچه‌ها در رجایی‌شهر خودش یک سه‌تار درست کرد و بعد نواختن ساز را با آن سه‌تار را یاد گرفت. بعضی وقت‌ها در آنجا برنامه‌های هنری هم داشتیم: مثلاً نمایش اجرا می‌کردیم.

اما غیر از این‌ها یا آموزش آکادمیک، درس زندگی بود. حتی از تجربه‌های آدم‌های مختلف، واکنش‌ها و یا رفتارهایشان چیزهایی را یاد می‌گرفتی که امکان نداشت جاهای دیگر بتوانی یاد بگیری. نمی‌خواهم اصلاً این را در کفه‌ی ترازو بگذارم، ولی این دستاوردها، دستاوردهای متفاوتی است؛ حالا این یادگیری چه از روی مطالعه باشد، چه از روی گفتگو و هم‌زیستی و زندگی باشد، چه از تجربه‌ی خودت در آن شرایط، چه از تجربه‌های دیگران.

آیا رابطه‌ی بین زندانی‌ها، بر اساس باورها و گروه‌بندی‌های سیاسی بود؟ مثلاً شما می‌توانستید از کسی که جنبش سبزی یا مثلاً چپ یا ملی-مذهبی بوده زبان یاد بگیرید؟ یا مثلاً یک اصلاح‌طلب می‌توانست بگوید و از شما تخصص‌تان را یاد بگیرد؟ این تقسیم‌بندی‌ها که در بیرون از زندان در جامعه گاهی موجب فاصله است، در آنجا هم بود؟

این خط‌کشی واقعاً وجود نداشت. یعنی ابداً اینجوری نبود که یک بهائی فقط از یک بهائی، یا یک اصلاح‌طلب فقط از یک اصلاح‌طلب چیزی یاد بگیرد. بخشی از جریان زندان، در طی زمان، این خط‌کشی‌ها را برداشته بود و خیلی از آدم‌هایی که آنجا بودند، این را یاد گرفته بودند و اصلاً فکر می‌کردند باید این‌طور باشد. و این یکی از دستاوردهای زندان است که از اواخر دهه‌ی هشتاد و اوایل نود، خیلی از این خط‌کشی‌ها را برداشت. یعنی ما واقعاً آنجا با هم و با پذیرفتن یکدیگر زندگی می‌کردیم. زندانیانی آنجا بودند که مثلاً خانواده‌شان در بیرون، از دست بهائی‌ها طبق باور سنتی خود چیزی نمی‌خورند چون فکر می‌کردند نجس‌اند ولی این آدم‌ها در زندان نه فقط با ما دوست و نزدیک بودند بلکه با ما غذا می‌خورد. بسیاری از آدم‌ها در زندان تغییر کردند.

یک نکته هم که به نظرم همه پذیرفته بودند، این بود که هرگز کسی آنجا برای اینکه بخواهد دیگری را اقناع کند و اعتقادات دیگری را تغییر دهد، صحبت نمی‌کرد. چون واقعیتش این است که هرکسی با اعتقاد خودش می‌توانست این دوران سخت را بگذراند، و اگر قرار بود اعتقادش متزلزل شود، طبیعتاً نمی‌شد. بنابراین، خیلی بحث اعتقادی، به آن مفهوم که بخواهیم اعتقادمان را به هم القاء کنیم وجود نداشت. در آنجا همه جور باوری داشتیم. سیاسی داشتیم، عقیدتی داشتیم، سنی داشتیم، نوکیش مسیحی داشتیم که پدر روحانی شده بود، کردها بودند که بعضی‌هایشان نگرش‌های چپ داشتند، اصلاح‌طلب داشتیم و همین‌طور

اصلاح طلب‌های مذهبی‌تر و کسانی که حتی در مناصب حکومتی بودند، ملی-مذهبی داشتیم، نهضت آزادی داشتیم، بهائی‌ها هم که بودند. یعنی تنوعی از اعتقادات و نگرش‌های مذهبی و دینی و سیاسی بدون خط‌کشی.

برگردیم به فعالیت‌های فرهنگی-هنری و ورزشی در زندان . گفتید که شما در این مدت پنج سال که در رجایی‌شهر بودید، هرگز اجازه نداشتید که وارد بخش فرهنگی زندان بشوید.

نه؛ اصلاً. شش ماه آخری که آنجا بودم ، قبول کردند که یک نفر برود و در هفته، ده تا کتاب از کتابخانه‌ی آنجا بیاورد و هفته‌ی بعد باید آن ده کتاب را پس می‌داد تا ده کتاب دیگر بگیرد. بعد، البته با انتقال ما به بند بالا و شرایطی که پیش آمد، همه چیز گن‌فیکون شد. حتی کتاب‌های شخصی خودمان را هم گرفتند. آن ساز که برایتان گفتم را یکی از بچه‌های گُرد، که متأسفانه پارسال اعدام شد، زانیار مرادی، درست کرد. سه‌تاری که ساخت، واقعاً حیرت‌انگیز بود . بعد از اعدامش ظاهراً فیلمی از زمانی که در بند ساز زده بود هم پخش شد. اگر زانیار سه‌تار می‌زد، از یکی از زندانیان دیگری که آنجا بود و موسیقی بلد بود، یاد گرفته بود. وقتی او آزاد شد، زانیار خودش همچنان تمرین می‌کرد . یکی دو بار در بازرسی‌ها می‌خواستند سازش را ببرند و حتی فکر می‌کنم در جریان انتقال، سازش شکست و دیگر به او ندادند.

یکی از بچه‌ها هم بود که خوش خط بود و خوش‌نویسی درس می‌داد، با یکی دو تا قلم و حتی با خودکار. یا بچه‌های گُرد، کارهای دستی درست می‌کردند: هم قلاب‌بافی، هم با نخ‌های رنگی دستبند و گردنبند درست می‌کردند و حتی آموزش می‌دادند. کسانی هم یاد گرفتند و به‌عنوان کسب و کار، درست می‌کردند و می‌فروختند. مثلاً فرض کنید که من برای تولد فرزندم می‌خریدم

و هدیه می‌دادم بیرون. یکی دو تا از بچه‌ها هم بودند که روی چوب و سنگ کنده کاری می‌کردند.

در شرایطی که گفتید حتی تیغ صورت‌تراشی را گرفته بودند، برای کارهای دستی چه وسایلی داشتید؟ مواد اولیه‌ی این‌ها از کجا می‌آمد؟ بعضی زندانی‌ها، مثلاً همین زانیار، آنقدر سال‌های زیادی آنجا بودند که با رئیس زندان رو در رو آشنا بودند. این‌ها تقاضا می‌کردند و برایشان می‌خریدند. گاهی اوقات هم به صورت موردی، مجوز می‌گرفتند. ولی خیلی از اوقات هم با خلّاقیت یک چیزهایی می‌ساختند. مثلاً ما که رفته بودیم، اصلاً چاقو نبود آنجا و بعد از دو سال مجوز دادند که چاقو بیايد. در دو سال اول، ممکن بود ماهی یک‌بار گوجه یا خیار بیايد زندان، یا مثلاً میوه بیايد. و بچه‌ها خودشان ته قاشق را می‌تراشیدند، روی سنگ می‌ساییدند و می‌شد چاقو که میوه و خیار و گوجه فرنگی را ببرند. یا مثلاً این ظرف‌های چهار لیتری مایع ظرف‌شویی و دستشویی را که پلاستیکی بود، وقتی تمام می‌شد، روی گاز داغ می‌کردند و یک کفه‌اش را می‌بریدند، بعد سوراخ سوراخ می‌کردند و می‌شد آب‌کش. یا همین می‌شد تخته‌ خرد کردن مواد غذایی. فعالیت دیگری که فکر می‌کنم از سال ۹۱ شروع شد، برگزاری جشن و مراسم نوروز و شب یلدا و سایر اعیاد بود. برنامه‌هایی تنظیم می‌کردیم. مثل شعرخوانی یا مسابقات گروهی، و سه چهار تایی هم تئاتر. یکی از نمایشنامه‌ها طنز بود که یکی از هم‌بندیان همانجا نوشت و اجرا کردیم. نمایشنامه‌ی دیگر هم، «شب‌های تهران»، کار محمد رحمانیان بود که اجرا شد. دو سه تا از بچه‌های خوش‌صدا هم برای خودشان یک گروه موسیقی درست کرده بودند و ترانه می‌خواندند. مثلاً ترانه‌ای بود که فکر می‌کنم در اوین ساخته بودند، که ترکیب چند ترانه بود، و جنبه‌ی طنز

داشت و می‌گفتند که این شناسنامه و آرم زندان است. بنابراین، آموزش هنری، همین موسیقی و آواز و کارهای دستی بود.

در حوزه‌ی ورزش هم، حقیقتش ما امکانی نداشتیم. در همان حیات خودمان، یک حلقه‌ی بسکتبال بود که شکست؛ توپش هم نبود، فقط حلقه‌اش بود. بچه‌ها با توپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کردند. تور والیبال هم بود؛ دو سه بار جمع شدیم و مجوز گرفتیم و پول دادیم و توپ والیبال خریدیم و گاهی در حیات والیبال بازی می‌کردیم.

شطرنج هم در سالن بود و عده‌ای بازی می‌کردند. بچه‌ها خودشان تخته‌نرد هم درست می‌کردند. با مقواهای کارتن‌های سیگار که روی‌شان طرح تخته‌نرد می‌کشیدند، و درهای نوشابه به عنوان مهره، و یک تاسی که از جایی پیدا می‌شد، یا می‌ساختند. حتی دو سه بار مسابقه‌ی تخته‌نرد برگزار کردیم.

گفتید که تصمیم گرفته بودید در زندان آشپزی یاد بگیرید. این مستلزم فضا و لوازم و مواد آشپزی‌ست. آیا آشپزخانه و امکانی برای پخت‌وپز آن‌جا بود؟

اصطلاح زندانی‌اش «چراغ‌خانه» است. کسی آنجا نمی‌گوید آشپزخانه، از خیلی سال‌های پیش می‌گویند چراغ‌خانه. زندان یک‌سری اصطلاحات دارد: مثلاً «زیر هشت» که فکر می‌کنم از زمان رضاشاه مانده، یعنی جایی که زندانبانان و به اصطلاح الآن، پاسدارها هستند. چراغ‌خانه هم، همان آشپزخانه بود. آنجا لوله کشیده بودند، و گازکشی شده بود که پنج یا شش شعله داشت و درمقطعی چهار شعله‌ی دیگر هم اضافه کردند و کلاً هشت یا ده شعله‌ی گاز بود برای حدود نود نفر. یک سینک هم بود برای اینکه بتوانی چیزی بشویی. ما ظرف‌هایمان را هم باید در دستشویی می‌شستیم و

ظرف‌شویی جداگانه وجود نداشت. این، جای پخت‌وپز زندان بود. آنهایی که قدیمی‌تر بودند، دیگ و بشقاب هم داشتند. غذایی که خود زندان می‌داد، واقعاً غذای خوبی نبود. بعضی وقت‌ها هم اتفاق می‌افتاد، لافل در بند رجایی‌شهر، که عده‌ای «جیره‌ی خشک» بگیرند. یعنی اصلاً به جای غذای دولتی مثلاً هر هفته یا هر ماه، مواد اولیه به آن‌ها می‌دادند. مثلاً سه کیلو سیب‌زمینی یا یک کیلو هویج یا لوبیا و عدس و اینجور چیزها، که خودشان غذا درست کنند. غذایی که زندان می‌داد، معمولاً گوشت نداشت. عدس‌پلو بود و لوبیا بود و اینجور چیزها. گاهی اوقات، به ندرت، تخم‌مرغ پخته می‌دادند، یا مرغ در خورشت می‌ریختند. اما در مجموع خوب و مغذی نبود؛ مثلاً حتی وقتی که غذای دولتی می‌گرفتیم، بعضی وقت‌ها برنجش را دوباره می‌گذاشتند که نیم‌ساعت دم بکشد، چون نپخته بود. البته یک‌مقدار باید توان مالی داشتی که بتوانی چیزهایی از فروشگاه زندان بخری. مثلاً ما در هفته سه روز آشپزی می‌کردیم. منظورم ناهار است. این بستگی داشت به این که چه می‌توانستی از فروشگاه بخری. آن اوایل که رفته بودم، نُه ماهی و برنج و سبزی خشک می‌گرفتیم که می‌شد سبزی‌پلو با ماهی. یا مثلاً عدس و کشمش می‌گرفتیم برای درست کردن عدس‌پلو با کشمش. تعداد گازها هم چون محدود بود نوبتی استفاده می‌کردیم؛ یکی صبح زود بلند می‌شد و درست می‌کرد، یکی دیرتر. شیوه‌ی آشپزی این بود. من هم که می‌خواستم آشپزی یاد بگیرم، در این پنج سال دستیار و کمک‌آشپز شدم و چیزهایی یاد گرفتم.

برای غذا خوردن چطور؟ هر کس غذایی که خودش پخته بود می‌خورد؟ یا مثلاً بر مبنای تقسیم وظایف، گروه‌بندی می‌شدید؟

غذا خوردن اغلب گروهی بود. مثلاً دو نفر یا سه نفر، به اصطلاح زندان، «هم‌سفره» می‌شدند. سفره‌ی عمومی نمی‌توانستیم داشته باشیم، چون جا نبود که همه بتوانند بنشینند. حتی برای ده نفر هم سخت بود که در یک اتاق جمع شوند. اما خیلی اوقات دسته‌جمعی غذا می‌پختیم، مثلاً برای سی یا چهل نفر، و در گروه‌های کوچک در اتاق‌ها می‌خوردیم. مثلاً ما بهائی‌ها یک سفره داشتیم، اما منحصر به بهائی‌ها نبود، و دیگران هم با ما هم سفره می‌شدند. اصلاح‌طلب‌ها و جنبش سبزی‌ها هم سفره‌های خود را داشتند. همین‌طور مجاهدین.

در مناسبت‌هایی مثل عید، کل سالن با هم غذا می‌پخت. مثلاً برای نوروز، یا سیزده‌به‌در، شب یلدا، و... با هم غذا می‌خوردیم. حتی سفره‌های کوچکی در همان راهرو می‌انداختیم و همه می‌نشستند. یا بعضی وقت‌ها کسی، به مناسبتی بقیه را مهمان می‌کرد. مثلاً دخترش در بیرون ازدواج کرده بود، و کل سالن را یک شب شام مهمان می‌کرد. یا به مناسبت آزادی کسی یا مثلاً بعضی‌ها برای سالگرد از دست‌رفته‌شان خیرات می‌کردند و برای همه‌ی سالن غذا می‌پختند.

در این فعالیت‌ها و زندگی روزانه در بند، زندان‌بان‌ها کجا بودند؟ آیا شما را در آن فضای بسته آزاد می‌گذاشتند، یا حضور داشتند و مراقب بودند که کار ممنوعی نکنید؟ تعامل بین شما و زندان‌بان‌ها چگونه بود؟

تعامل عادی که معمولاً با همان وکیل‌بند بود که نامه‌ها یا کارها را می‌برد و زندان‌بانان اگر موردی بود، می‌گفتند. ولی چون ما «دریسته» بودیم، یک آیفون بود که گاهی اوقات اگر کسی را می‌خواستند، صدا می‌کردند و در را باز می‌کردند و طرف می‌رفت بالا. اما به طور عادی، آن‌ها در کارهای روزانه‌ی ما یا جشن‌ها و مراسم و فعالیت‌هایمان اصلاً مشارکت نداشتند و نمی‌آمدند. غذا هم که اصلاً.

به‌طور عادی اگر اتفاقی نمی‌افتاد، یک بار صبح و یک بار عصر، فقط برای شمردن زندانیان می‌آمدند تا مطمئن شوند که تعداد زندانیان، همان قدر است که این شیفت، به شیفت بعد تحویل می‌دهد. گاهی هم برای بازرسی می‌ریختند، که هر سه یا چهار ماه یک بار ممکن بود این اتفاق بیفتد. خیلی ناگهانی ده پانزده نفر می‌ریختند و همه را از سالن بیرون می‌کردند و اتاق‌ها را می‌گشتند برای اینکه، به اصطلاح خودشان، «خلافِ زندان» پیدا کنند. حالا در این جست‌وجوی «خلافِ زندان»، اگر چیزی پیدا می‌کردند، ممکن بود مسئله‌ساز شود. ولی به‌طور عادی نمی‌آمدند و کاری هم نداشتند؛ ما کاملاً «دریسته» و جدا بودیم.

یعنی در تعاملات فرهنگی و آموزشی شما هم آن‌ها هرگز نظارت یا همراهی نمی‌کردند.

نه؛ نمی‌کردند. فقط دو سه تا از این پاسداربندها، دانشجو بودند و باید متن ترجمه می‌کردند. و چون می‌دانستند بچه‌های اینجا انگلیسی بلدند، مقاله‌هایشان را می‌دادند و دو سه تا از بچه‌هایی که انگلیسی‌شان خوب بود، به آن‌ها کمک می‌کردند.

پاسدار بندهایی که می‌گویید، سرباز وظیفه و دانشجو بودند؟

بله. خیلی از اینها سرباز وظیفه و دانشجو بودند. یکی‌شان بود که ادبیات می‌خواند و یکی از بچه‌های اینجا که روزنامه‌نگار بود و با ادبیات هم آشنایی داشت، مثلاً می‌آمد مجله‌های ادبی را از او می‌گرفت یا به او می‌داد. ولی ترجمه زیاده‌تر بود. واقعیتش این است که خود پاسداربندها یا حتی سرشیفت‌هایشان، می‌دانستند که زندانیان عقیدتی-سیاسی با بقیه‌ی زندانیان متفاوت‌اند، و فضای بند ما با بند زندانیان عادی فرق می‌کرد.

برای سؤال آخر برمی گردم به موضوع آموزش. الآن که آمده‌اید بیرون، اگر بخواهید بگویید خودتان چه آموختید، و به دیگران چه یاد دادید، چه می‌گویید؟

در زمینه‌ی خودآموزی آکادمیک، شاید مطالعات فردی‌ام بوده. در زمینه‌ی آموزش به دیگران هم، من در حوزه‌های تخصصی خودم که پیش از دوران زندان، آموزش داشتم، برای تعدادی از جوانان علاقمندی که در شرف آزادی بودند، کلاس‌هایی گذاشتم. کلاس‌های دو سه نفره. یا کتابی در مورد روش‌های ارتباطی بخشونت را که ترجمه‌ی یکی دیگر از همبندیان بود و منتشر شده و از بیرون آمده بود، با یکی دو نفر می‌خواندیم و تحلیل می‌کردیم. بحث‌های گروهی هم بود که درباره‌ی موضوعات و مفاهیم مختلف گفتگو می‌کردیم، که تبادل دانسته‌های فردی هر کدام از ما در بعضی از زمینه‌های ارتباطات اجتماعی بود.

البته به‌نظرم بزرگ‌ترین یادگرفته‌های من، خود آن تجربه‌ی زندگی در موقعیتی با محدودیت بسیار زیاد و آموختن از تعامل با آدم‌هاست. یعنی فکر کنم شاید این مهم‌ترین چیزی است که از تجربه‌ی این دوران زندگی به‌دست آوردم. تفاوت تجربه‌ها، تفاوت فرهنگ‌ها، تفاوت نگرش‌ها، و زندگی مسالمت‌آمیز با این تفاوت‌ها. این برای من یادگرفته‌ی خیلی بزرگی است. چون این فرصت در بیرون از زندان نیست. یعنی من، در بیرون، امکان نداشت هم‌زمان با سه روزنامه‌نگار و چهار نفر که تجربه‌های سیاسی زیادی داشتند و کسی که هم زمان شاه زندان بوده، و هم حالا زندانی است، و با آدمی که ملی-مذهبی بوده، یا چپ بوده، یا از سازمان مجاهدین خلق بوده و... آشنا شوم. آنجا همه‌ی آدم‌ها با نگرش‌های متفاوت و با جهان‌بینی‌های متفاوت در کنار هم بودند؛ افرادی که آدم را متحیر می‌کردند، آدم‌هایی بسیار اخلاق‌مدار با شخصیت کم‌نظیر و با شرافت، از هر گروه و اعتقادی.

واقعیت زندان این بود که هیچ کس نقش بازی نمی کرد. در زندان همه خودشان بودند. همه را در همه احوالی می دیدی- در دوران مریضی می دیدی؛ در خوشحالی می دیدی؛ بعد از شنیدن خبر بد یا خوب می دیدی؛ و با زیرپوش و زیرپراهن و زیرشلواری هم می دیدی . زندان، زندگی عریان آدم هاست.

ما در بیرون، حتی کسانی را که با آنها دوست ایم، در یک پرده و قالب می بینیم اما در زندان، همه رو و عیان اند. چون تو فقط یک ماه می توانی نقش بازی کنی، سه ماه می توانی نقش بازی کنی، بیشتر از این اما نمی توانی خودت را پنهان کنی. این همزیستی خودش به نظرم تجربه ی بی نظیری از رواداری و زندگی در کنار هم با تفاوت اندیشه ها و نگرش ها بود.

یکی از دوستان می گفت که این تجربه ی ما در زندان، شاید تجربه ی آینده ای است که ایران باید داشته باشد، که آدم ها با تفکرات و نگرش های مختلف، با احترام به عقاید و باورهای یکدیگر و با حفظ عقاید و باورهای خودشان، در کنار هم زندگی کنند.

کتاب‌نامه‌ی خاطرات زندانیان سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا جمهوری اسلامی تهیه و تنظیم منصوره شجاعی

مقدمه:

کتاب‌نامه یا کتاب‌شناسی معادل واژه‌ی انگلیسی بایبلیوگرافی به معنای سیاهه‌ای منظم از آثار مکتوب یک نویسنده یا یک موضوع خاص است. کتاب‌شناسی به مجموعه اطلاعات کتاب‌شناختی (نام نویسنده، عنوان، مترجم، محل انتشار، ناشر، تاریخ انتشار، تعداد صفحات) گفته می‌شود. در غرب، اولین کتاب‌شناسی توسط جالینوس، پزشک یونانی، در سده‌ی دوم میلادی با عنوان «کتاب‌های من» تهیه شد که مجموعه‌ی آثار وی را در برمی‌گرفت. کتاب «الفهرست» اثر ابن ندیم نیز از قدیمی‌ترین کتاب‌شناسی‌های جهان اسلام به زبان عربی است. اولین فهرست کتاب‌های چاپی فارسی توسط خان‌بابا مشار در سال ۱۳۳۷ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شد که یک کتاب شناسی گذشته‌نگر بود و مشخصات ۱۴ هزار کتاب چاپی فارسی را

دربرمی‌گرفت.^۱ پس از آن و در فاصله‌ی زمانی کوتاهی، کتاب‌شناسی ده ساله‌ی کتاب‌های ایران به همت ایرج افشار، که به پدر کتاب‌شناسی ایران مشهور است، منطبق با شیوه‌های استاندارد جهانی منتشر شد. شیوه‌ی رایج تنظیم کتاب‌شناسی‌ها در مشرق زمین بر اساس عنوان کتاب‌ها بوده است اما در کشورهای اروپایی که معمولاً کتاب‌ها را به اسم نویسنده‌ی آنها می‌شناسند شیوه‌ی تنظیم بر اساس نام خانوادگی نویسنده است. این سنت که در حال حاضر سنتی رایج در جهان است، با انتشار کتاب‌شناسی ایرج افشار در ایران رایج شد. کتاب‌شناسی‌ها یکی از ابزار مؤثر برای انتخاب کتاب، اطلاع یافتن از منابع مربوط به یک موضوع مشخص یا یک نویسنده‌ی خاص و نیز منبع‌شناسی یک پژوهش خاص است.

توصیف کتاب‌نامه‌ی خاطرات زندانیان سیاسی

کتاب‌نامه‌ی خاطرات زندانیان سیاسی، در دسته‌ی کتاب‌شناسی‌های موضوعی می‌گنجد که شامل فهرست خاطرات «خودنوشت» یا «دیگرنوشت» دوران زندان مبارزان سیاسی از مشروطه تا جمهوری اسلامی است. پس، زندگی‌نامه‌ی مبارزان سیاسی به خودی خود مورد نظر این کتاب‌شناسی نیست. اما زندگی‌نامه‌هایی که شامل خاطرات دوران زندان هستند، از این قاعده مستثنی است. دعاوی و دفاعیه‌های منتشرشده‌ی افراد در این کتاب‌شناسی نیامده مگر این که همراه با خاطرات زندان منتشر شده باشد. افزون بر این، خاطرات زندانیان نظامی، اسرای جنگی و گروگان‌های دیپلماتیک نیز در این اثر مورد نظر نبوده است. آخرین عیب این کتاب‌نامه، فقدان خاطرات خانواده‌های

۱. دایرةالمعارف کتابداری و اطلاع رسانی. ویراستاران عباس حری، نرگس نشاط. ابراهیم افشار. تهران: کتابخانه ملی ایران. ۱۳۸۱

زندانیان سیاسی از سختی‌های آن دوران و شرح ملاقات با زندانی است که به لحاظ تعریف ناظر بر کتاب‌شناسی یعنی خاطرات زندانیان سیاسی در این کتاب‌شناسی جای نمی‌گرفت. از نظر شکل نیز، این کتاب نامه فقط شامل فهرست خاطراتی است که به شکل کتاب منتشر شده است. بنابراین، مطالبی که به صورت مقاله، نامه و یادداشت در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی منعکس شده در این کتاب‌شناسی لحاظ نشده است.

فصل‌بندی و تنظیم کتاب‌نامه

این کتاب‌نامه بر اساس چهار دوره‌ی تاریخی از انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ تا اعتراضات سال ۱۳۹۸ فصل‌بندی شده است. هرچند هنوز خاطره‌ای از وقایع اخیر منتشر نشده است اما این تقسیم‌بندی بر مبنای وقایع تاریخی است که در صورت گسترش کتاب‌شناسی همچنان قابل استفاده خواهد بود. ذیل هر دوره، تنظیم مدخل‌ها بر اساس الفبایی نام نویسنده یا گردآورنده است. برای تعیین محل الفبایی کتاب‌هایی که شناسنامه‌ی آنها فاقد نام نویسنده یا گردآورنده و ویراستار بوده است، به نام ناشر و مؤسسات فرهنگی مندرج در کتاب استناد شده است.

نشانه‌ها در کتاب‌نامه

چنانچه تردیدی در صحت اطلاعات و شناسه‌های هر مدخل وجود داشته، آن بخش در میان دو گروه آمده است. در کمبود اطلاعات مستند برای هر شناسه، از اصطلاحات استاندارد جایگزین استفاده شده است. برای مثال، {بی‌نا} یعنی کتاب فاقد اطلاعات مربوط به ناشر است، {بی‌تا} یعنی بدون تاریخ و {بی‌جا} یعنی ذکری از محل نشر نشده است.

روش‌های جست‌وجو

مدخل‌های این کتاب‌نامه از طریق جست‌جو در کتابخانه‌ها، کتاب فروشی‌ها، کتابخانه‌های شخصی و نیز جست‌وجوی اینترنتی اطلاعات مربوط به نشر کتاب و نیز سامانه‌ی کتاب‌شناسی ملی ایران به دست آمده است. اما یکی از مهم‌ترین منابعی که در تهیه‌ی این کتاب‌نامه به کار آمد، فهرستی از خاطرات و داستان‌هایی درباره‌ی زندان بود که به همت منیره برادران و رضا معینی تهیه و به لطف هر دوی این عزیزان در اختیار من قرار گرفت.

این کتاب‌نامه گام اول در این راه است و بی‌تردید کمبودها و اشکالاتی دارد که امید می‌رود در آینده توسط علاقمندان و متخصصان تصحیح و تکمیل شود. امید است که این اثر همچون خوراکی «تلخ» برای مستند ساختن پژوهش‌های مربوط به زندان و زندانیان سیاسی در حفظ یاد «شیرین» مبارزان راستین راه آزادی، برابری و عدالت به کار آید.

دوران مشروطه و پهلوی اول

۱. آوانسیان، اردشیر. یادداشت‌های زندان (سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۲). اردشیر آوانسیان. حزب توده‌ی ایران، ۱۳۵۸. ۲ ج.
۲. انوار، یعقوب. کودتای محمدعلی شاه و زندان باغشاه: بخشی از خاطرات آقا سیدیعقوب انوار. تهران: نگاه نو (ویژه نامه) ۱۳۸۵. صص ۷۲-۸۴.
۳. پیشه‌وری، سید جعفر. زندان رضا شاه: متن کامل محاکمات، دفاعیات و خاطرات زندان سیدجعفر پیشه‌وری. جعفر پرویز، تحقیق، تدوین و ویراسته‌ی شاهرخ فرزاد. تهران: شیرین: گوینده، ۱۳۸۵. ۲۲۳ ص.

۴. خامه‌ای، انور. خاطرات سیاسی: پنجاه و سه نفر، فرصت بزرگ از دست رفته، از انشعاب تا کودتا. تهران: نشرگفتار، ۱۳۷۲. ۱۰۹۱ ص. عکس. (این کتاب در سال ۱۳۶۲ با عنوان «خاطرات دکترانورخامه‌ای» در دو جلد منتشر شده است).
۵. دشتی، علی. ایام محبس به انضمام یادداشت‌های جدید نویسنده درباره‌ی سومین دوره‌ی حبس خود در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵. تهران: ابن سینا، ۱۳۳۹. ۲۹۴ ص.
۶. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷. ۲۴۲ ص.

دوران پهلوی دوم

۷. آرامش، احمد. هفت سال در زندان آریامهر، یادداشت‌های احمد آرامش، زندگی‌نامه و مقدمه از اسماعیل راثین. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۸. ۲۸۰ ص. : مصور، نمونه.
۸. آهن، ا. یادداشت‌های زندان. {بی جا}: روزنامه‌ی مردم، ۱۴۶ ص. (این کتاب در کتاب‌شناسی ملی ایران با سرشناسه‌ی احسان طبری نیز موجود است).
۹. ابراهیم‌زاده، راضیه (راضیه غلامی شعبانی). چوبینه، بهرام (ویرایش). خاطرات یک زن توده‌ای. تهران: دادار، ۱۳۸۱.
۱۰. ابومحمد، علی. از دفترچه‌ی خاطرات یک زندانی. قم: نشر حجت، ۱۳۵۹. ۶۲ ص.
۱۱. اسکندریون، علی‌رضا؛ کریمیان گلشید؛ با مقدمه‌ی فریبرز رئیس دانا. کمون زندان یک روایت تاریخی با رویکرد جامعه شناختی از کمون زندان در دوره‌ی پهلوی دوم. تهران: گل آذین، ۱۳۹۷. ۲۰۵ ص. مصور.

۱۲. امجدی، جلیل. پرواز از قفس: یادنامه‌ی زندانیان سیاسی مسلمان قبل از انقلاب اسلامی خراسان (آزادگان سیاسی). مشهد: سخن‌گستر. ۱۳۹۴. ۴۳۰ ص.: مصور (بخشی رنگی)، نمونه، عکس.
۱۳. امجدی، جلیل. دلدادگان آزادی. مشهد: بهاراندیشه، ۱۳۹۶.
۱۴. امینی، محمد. بیست و شش نفر. تهران: آزاد مهر، ۱۳۸۵. ۱۲۰ ص.
۱۵. امینی، محمد. {ویراستار سید عباس سید محمدی}. تاریخچه‌ی یک باور زندان و زندگی. تهران: {ناشر مؤلف}، ۱۳۹۴. ۱۳۰ ص.: مصور، عکس، نمونه.
۱۶. ایمانی خوشخو، محمدجعفر. ویراستار ایمانی خوشخو، ندا. ۹ روز از ۹ ماه! خاطراتی از شکنجه در ساواک شاه که هرگز نباید فراموش شوند. سمنان: نشر خوشخو، ۱۳۹۶. ۸۱ ص.: مصور.
۱۷. به‌آذین، م. ا. (محمود اعتمادزاده). مهمان این آقایان. تهران: آگاه، ۱۳۵۸/۲۱۷ ص.
۱۸. بیات، کاوه و تفرشی، مجید. خاطرات دوران سپری شده: خاطرات و اسناد یوسف افتخاری. تهران: نشر فردوس، ۱۳۷۰.
۱۹. پارسی‌پور، شهرنوش. خاطرات زندان. استکهلم: نشر یاران، ۱۳۷۷. ۵۱۸ ص.
۲۰. پاکزاد، هانی؛ میرعبدالله یانی، محترم. نامه‌های زندان: مروری بر خاطرات. تهران: اختران، ۱۳۹۶. ۵۴۴ ص.: مصور، نمونه عکس. (کتاب حاضر جلد چهارم از مجموعه‌ی

«صفحاتی از تاریخ معاصر ایران» است که شامل خاطرات شادروان عباس رادنیاء، محمد بسته‌نگار و مصطفی مفیدی است.)

۲۱. پیشه‌وری، میرجعفر، چاپا حاضر لایان. همراه، رضا. زندان خاطره‌لری. تبریز: یاران، ۱۳۸۶. ۲۰۸ ص. ترکی.

۲۲. پیمان، هوشنگ. راز محکومیت من به اعدام چه بود؟. تهران: آوای کلار، ۱۳۸۴. ۲ ج: مصور، نمونه، عکس.

۲۳. جاودانی مقدم، مهدی (تدوین). خاطرات احمد منصوری. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۹. ۳۲۰ ص.

۲۴. حاج فتحعلی (فتحی)، علی. سر پرشور و دلی آرام: خاطرات زندگی و سه دوره در چهار زندان قزل قلعه، کمیته‌ی مشترک، قصر، زندان دولتو. تهران: گواهان. ۱۳۹۴. ۱۸۱ ص.: مصور، نمونه، عکس، جدول.

۲۵. حاجی تبریزی، ویدا. داد بی‌داد: نخستین زندان زنان سیاسی ۱۳۵۰-۱۳۵۷. تهران: بازتاب نگار، ۱۳۸۳-۱۳۹۸. ۲ ج. (این کتاب ابتدا توسط انتشارات فروغ در شهرکن آلمان منتشر شد.)

۲۶. حمیدیان نفی. سفر بربال‌های آرزو. شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق، انقلاب بهمن و سازمان فداییان اکثریت. استکهلم: آرش، ۱۳۸۳. ۴۲۴ ص: تصویر

۲۷. حیدری، محسن. خاطرات زندان حسین امیربختیار. تهران: نشر تمی، ۱۳۹۵. ۱۳۷ ص.

۲۸. خالقی، سیدسهیل. زندان. آمل: وارث وا، ۱۳۹۲. ۳۲ ص: مصور.

۲۹. خسروپناه، محمدحسین. خاطرات سیامک لطف‌الهی از سازمان انقلابی تا انقلاب. تهران: خجسته، ۱۳۹۴. ج ۲: مصور.
۳۰. داداش‌زاده، کاوه. پادشاه زندان‌ها: خاطرات زندان کاوه داداش‌زاده. تهران: خجسته، ۱۳۸۹. ۲۷۲ص.
۳۱. داودآبادی، حمید؛ دباغ، طاهره؛ سالک، احمد. خاطرات شکنجه. تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری جنات فکه، ۱۳۸۰. ۴۴ص.: عکس.
۳۲. درویشیان، علی‌اشرف. خاطرات صفر خان (صفرقهرمانیان): سی و دو سال مقاومت در زندان‌های شاه در گفت‌وگو با علی‌اشرف درویشیان. تهران: نشرچشمه، ۱۳۷۹. ۴۵۰ص.
۳۳. دلد، اسکندر. اسرار زندان اوین، ساواک در بازی‌های آسیایی، اعترافات جلاد توانگری، فعالیت ساواک علیه اقلیت‌های نژادی. {بی‌جا}: بهروز. {۱۳}. ۱۳۲ص: مصور، نمونه. (به انضمام خاطرات آیت‌الله طالقانی از مدت اقامت در زندان اوین).
۳۴. دهقانی، اشرف. حماسه‌ی مقاومت. {لندن}: انتشارات چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۸۳.
۳۵. رضویان، سیدمحمود (گردآوری و تدوین). تلخند زندانی. تهران: موزه عبرت ایران، ۱۳۹۱. ۱۷۵ص.: مصور (بخشی رنگی)، عکس.
۳۶. زرکار، یوسف. خاطرات یک چریک در زندان. {بی‌جا}: انتشارات جبهه ملی خارج از کشور، ۱۳۵۳. ۳۰۸ص.

۳۷. سلیمانی، علی اصغر. شکنجه در عصر پهلوی: (خاطرات زندانیان سیاسی قبل از انقلاب). استهبان: والتین، ۱۳۹۳. ۴۴۹ ص.: عکس.

۳۸. سماکار، عباس. من یک شورشی هستم: خاطرات زندان. تهران: مهراندیش، ۱۳۸۱. ۴۴۲ ص.: مصور، عکس.

۳۹. شریف‌آبادی، مرتضی. یادداشت‌های زندان. تهران: موزه عبرت ایران، ۱۳۸۸. ۴۲۰ ص.: نمونه، عکس.

۴۰. شکست‌ناپذیر {مستعار}. یادداشت‌هایی از شکنجه‌گاه زندان اوین. ماساچوست: نهضت آزادی ایران (خارج از کشور). {بی تا}. ۴۵ ص.

۴۱. صفی‌نژاد، احمد. برف‌های سرخ. تهران: ورجاوند، ۱۳۸۳. {۳۸۴} ص.

۴۲. طبری، احسان. یادداشت‌های زندان. {بی جا}: روزنامه‌ی مردم، ۱۴۶ ص. (این کتاب در کتاب‌شناسی ملی ایران با سرشناسه‌ی آهن.۱ نیز موجود است.)

۴۳. عابدی، هادی. (تدوین) ابد+ ده سال: مجموعه خاطرات امیرسرتیپ دوم اکبرفتورایی. با همکاری دفتر فرهنگ و مطالعات پایداری اداره‌ی کل مراکز استانی. تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۹۴. ۲۱۶ ص: مصور، نمونه. (بخش اول این کتاب خاطرات زندان در دوران پهلوی است.)

۴۴. عمویی، محمدعلی. درد زمانه: خاطرات محمدعلی عمویی در ۱۳۲۰-۱۳۵۷. تهران: اشاره، ۱۳۸۰. ۵۳۶ ص: تصویر، عکس.

۴۵. غفاری، حسین. تا رهایی: خاطرات زندانیان سیاسی قبل از انقلاب ارومیه. تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر،

۱۳۹۶. ۱۴۰ ص: مصور (بخشی رنگی) نقشه، جدول، عکس. نمونه.

۴۶. غنی، مهدی. بازجویی. تهران: سرایی، ۱۳۸۴. ۲۲۴ ص.
 ۴۷. غنی، مهدی. زندان چه می‌کند؟ : شناخت و آسیب شناسی زندان، زندانی و زندانبان: مجموعه مقالاتی درباره‌ی مقوله زندان، زندانی و زندانبان با تکیه بر تجربه و مشاهده، قبل و بعد از انقلاب اسلامی. تهران: صمدیه، ۱۳۹۸. ۱۱۱ ص.

۴۸. غیاثیان، سعید (تدوین). قفس داغ، خاطرات زندانیان سیاسی قبل از انقلاب در کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری. تهران: موزه‌ی عبرت ایران، ۱۳۸۴. {۱۱۱ ص}.

۴۹. غیاثیان، سعید. تاریک روشن: خاطرات سه نفر از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب اسلامی. تهران: موزه‌ی عبرت ایران، ۱۳۸۸. ۲۰۷ ص: مصور، عکس، نمونه.

۵۰. غیاثیان، سعید. خاطرات زندان: گزیده‌ای از ناگفته‌های زندانیان سیاسی رژیم پهلوی. {برای} دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی. تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۸۸. ۴۴۶ ص.

۵۱. فخاری، حسن. سایه‌های همراه: خاطرات زندان. استکهلم: آلفابت ماکزیم، ۱۳۸۷. ۳۷۶ ص: تصویر، نمونه.
 ۵۲. فلاحتی، حمزه. از آن سال‌ها و سال‌های دیگر. کلن: انتشارات فروغ. ۱۳۸۵. ۴۴۰ ص.

۵۳. قاسمی، سید فرید (گردآوری و تدوین). خاطرات زندانیان فلک الافلاک. خرم آباد: پیغام، ۱۳۷۵. {۱۶۰} ص: عکس، مصور.

۵۴. قانع‌مطلق، محمدحسن. گلبانگ سربلندی. بردسکن: پرنیان هنر، ۱۳۹۵. {۳۹} ص.: مصور، عکس.

۵۵. کاظمی، محسن (تحقیق و تدوین). سال‌های بی‌قرار: خاطرات جواد منصوری. (برای) دفتر ادبیات انقلاب اسلامی {حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی}. تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۹۲. ۷۵۶ ص.: مصور، عکس، نمونه.

۵۶. کاظمی، محسن. خاطرات مرضیه حدیدچی (دباغ). تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۸۴. ۳۲۳ ص.: عکس، نمونه.

۵۷. کانون زندانیان سیاسی مسلمان قبل از انقلاب. انقلاب، دیروز، امروز، فردا. جمعی از نویسندگان و زندانیان سیاسی قبل از انقلاب. {برای} کانون زندانیان سیاسی مسلمان قبل از انقلاب. تهران: انتشارات امید فردا، ۱۳۹۶. ۲۸۲ ص.: مصور، عکس.

۵۸. کیافر، سید نوری. واقعیت در رؤیا. رشت: نستوه، ۱۳۹۳. ۲۲۴ ص.

۵۹. لطفی، یعقوب (گردآوری و تدوین). تازینه‌های بی‌هدف. تهران: موزه‌ی عبرت ایران، ۱۳۹۱. ۲۰۰ ص.: مصور، نمودار.

۶۰. لطفی، یعقوب. فلک‌الافلاک زندان سرد پهلوی. تهران: موزه‌ی عبرت ایران، ۱۳۹۲. ۲۱۲ ص.: مصور، جدول، عکس، نمونه.

۶۱. لطفی، یعقوب. قزل قلعه زندان سرخ پهلوی. تهران: موزه‌ی عبرت ایران، ۱۳۹۱. ۳۰۹ ص.: مصور، نقشه، نمونه، عکس.

۶۲. محتاج، مهین. ساعت چهار آن روز. تهران: قصیده سرا، ۱۳۸۳. ۳۹۰ ص.
۶۳. مرادی‌نیا، محمدجواد. حکایت قصر. تهران: نگاه، ۱۳۹۷.
- ۳۸۹ص: مصور. (عنوان دیگر: زندان قصر از آغاز تا فرجام.)
۶۴. مرادی‌نیا، محمدجواد. زندان قصر از آغاز تا فرجام. تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی هنری سپیده‌ی ماندگار ایرانیان، ۱۳۹۷. ۳۶۷ص: مصور.
۶۵. مصحفی، محمدمحسن. خاطرات علی تمسکی. تهران: سازمان تبلیغات اسلامی حوزه‌ی هنری دفتر ادبیات انقلاب اسلامی. ۱۳۹۵. ۳۳۶ص.
۶۶. مظاهری، عباس. شکوفه‌های درخت انار: یاد‌های ۴۷۹۱ روز زندان در دیکتاتوری شاهنشاهی ۱۳۴۴-۱۳۵۷. کلن: گفتگوهای زندان، ۱۳۸۵. ۳۰۴ ص.
۶۷. مقاومت در زندان. تهران: قلم، ۱۳۷۷. ۶۲۰ ص.: مصور.
۶۸. ملازینل، حمیدرضا. زندان در زندان: خاطرات حسن اصغرزاده. {برای سازمان تبلیغات اسلامی حوزه‌ی هنری}، دفتر فرهنگ و مطالعات پایداری استان قزوین. تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۹۸. ۱۷۰ ص.
۶۹. منصوری، جواد. مصحفی، محمدحسین (تدوین). طاهری، فرهاد (ویراستار)، خاطرات یک دیپلمات: خاطرات جواد منصوری. {برای} دفتر ادبیات انقلاب اسلامی {سازمان تبلیغات اسلامی حوزه‌ی هنری}. تهران: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۹۴. ۲ج: مصور، عکس، نمونه.

۷۰. مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی. معاونت پژوهشی. خاطرات علی صباغ ثانی‌نژاد (یادها-۴۹). تهران: مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی، مؤسسه‌ی چاپ و نشرعروج، ۱۳۹۸. ۲۵۰ ص: نمونه.
۷۱. مؤسسه‌ی فرهنگی کتاب مسافر (تهیه و تنظیم). ستارگان پشت میله‌ها هم می‌درخشند: خاطراتی از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب. تهران: کتاب همه، ۱۳۸۹. ۴۸ ص.
۷۲. میثمی، لطف‌الله. خاطرات لطف‌الله میثمی از نهضت آزادی تا مجاهدین. تهران: صمدیه، ۱۳۷۸-۱۳۸۹. ۳ ج.
۷۳. نقیعی، غلامحسین. مسئله‌ی شکنجه. شیراز: مصطفوی، ۱۳۵۸. ۱۴۷ ص: مصور.
۷۴. هنر و ادبیات بالنده (به کوشش). شراره‌های آفتاب در شب تار: دفترها و دفتره. لندن: انتشارات هنر و ادبیات بالنده، ۱۳۵۷. ۱۰۶ ص.

دوران جمهوری اسلامی ۱۳۵۸-۱۳۶۷

۷۵. آذرلی، کتایون. مصلوب. خاطراتی از زندان‌های جمهوری اسلامی. کلن: فروغ، ۱۳۸۰. ۳۷۰ ص.
۷۶. اسدی، هوشنگ. نامه‌هایی به شکنجه‌گرم: گزارش-خاطره. لندن: اچ اند اس مدیا، ۱۳۹۲. ۵۸۶ ص: مصور، جدول، عکس.
۷۷. اسکندری، محمدرضا. بر ما چه گذشت، خاطرات یک مجاهد. پاریس: خاوران، ۱۳۸۳.
۷۸. اسماعیل‌پور، جهانگیر. عادل آباد، رنج ماندگار. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۸۹.

۷۹. اصلانی، مهدی. ویراستار بهروز شیدا. کلاغ و گل سرخ. {بی جا}: نشر آرش، ۱۳۸۸. ۴۲۴ ص.
۸۰. امیرابراهیمی، روزبه. ناگفته‌هایی از انقلاب ۱۳۵۷ در گفت‌وگو با عباس امیرانتظام به انضمام برخی مصاحبه‌ها، پیام‌ها، نامه‌ها. پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۸۷. ۳۹۷ ص.
۸۱. انصاری، مسعود. کشتار ۶۷. واشنگتن: {بی نا}: ۱۳۸۱. ۳۰۸ ص.
۸۲. ایرانی، آزاده. فریب‌خوردگان قرآن. پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۷۹. ۵۰۲ ص.
۸۳. البرز، د. از اوین تا پاسیلا: خاطراتی از زندان‌های داخل و خارج کشور. تورنتو: {بی نا}، ۱۳۷۹. ۳۸۱ ص.
۸۴. برادران، منیره. حقیقت ساده: خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی. هانوفر: تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی، ۱۳۷۱-۱۳۷۳. ۲ ج: مصور.
۸۵. بشیری، سیاوش. دیوار الله‌اکبر. {پاریس}: پرنگ، ۱۳۶۱. ۱۴۲ ص.
۸۶. بهبهانی، فرهاد؛ داوران، حبیب‌الله. در مهمانی حاج آقا، داستان یک اعتراف. {بی جا: بی نا} ۱۳۸۲. (عنوان دیگر: داستان یک اعتراف)
۸۷. بهبهانی، فرهاد. بار دیگر مهمان شدم: خاطراتی از دستگیری و زندان مجدد. تهران. امید فردا، ۱۳۸۵. ۲۰۰ ص. نمونه، عکس.
۸۸. بهبودی، امیرحسین. یه جنگل ستاره: خاطرات زندان. کن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۵. ۳۲۹ ص.

۸۹. پارسی پور، شهرنوش. خاطرات زندان. استکهلم: نشر باران، ۱۳۷۷. ۵۱۸ ص.
۹۰. پایا، ا. زندان توحیدی «قصر» در «بهار آزادی». آلمان غربی: بازتاب، ۱۳۶۸. ۴۶۸ ص.
۹۱. پرواز، نسرين. زیر بوته‌ی لاله عباسی. {بی جا}: نسیم، ۱۳۸۰ {بدون صفحه شمار}.
۹۲. پرورش، نیما. نبردی نابرابر: گزارشی از هفت سال زندان ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۸. آلمان: اندیشه و پیکار، ۱۳۷۴. ۱۴۰ ص: عکس.
۹۳. تنکابنی، زهره. ریشه درخاک. کلن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۲.
۹۴. ثابت، فریبا (فائزه). یادهای زندان. پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۸۳. ۲۰۸ ص.
- ج: مصور.
۹۵. جعفری، محمد. اوین، گاه‌نامه‌ی پنج سال و اندی. {بی جا}: برزاوند، ۱۳۸۰.
۹۶. جلالوند، فاطمه. آن روزهای نامهربان (یاد از رنج‌هایی که برده‌ایم...). تهران: موزه‌ی عبرت ایران، ۱۳۸۸. ۳۹۸ ص: مصور، نمونه.
۹۷. جهانی‌اصل، شیرکو (گردآورنده). این سفر سر می‌خواهد و دل... . استکهلم: Apec، ۱۳۹۳. ۲۳۶ ص: مصور، عکس، نمونه.
۹۸. حاج‌حسن، هنگامه. چشم در چشم هیولا، خاطرات زندان. {فرانسه}: انتشارات انجمن هما، ۱۳۸۲. ۱۸۲ ص.

۹۹. حاج‌حیدری، اعظم. بهای انسان بودن، خاطرات زندان. {فرانسه} انجمن هما. ۱۳۸۳. ۱۹۴ ص.
۱۰۰. خسروی، پروین (مرجان افتخاری). یاد‌ها و دیدگاه‌ها: خاطراتی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه‌ی ۶۰. کلن: انتشارات فروغ، ۱۳۸۷. ۱۴۱ ص.
۱۰۱. در راهروهای خون: گزارشی زنده از زندان‌های سیاسی رژیم جمهوری اسلامی. فرانسه: جامعه‌ی دموکراتیک ایرانیان، ۱۳۶۴. ۴۹ ص.: مصور.
۱۰۲. درویش، حسن. و هنوز قصه بر یاد است. ایالات متحده: نقطه، ۱۳۷۶. ۲۰۶ ص.
۱۰۳. راجی، فرزانه. دیدار در دوزخ. پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۹۳. ۱۱۴ ص.
۱۰۴. رحمانی، بهرام. من مرگ را سرودی کردم: زندگی و مبارزه‌ی محمود صالحی. سوئد: کتاب ارزان، ۱۳۸۹. {۴۱۸} ص: مصور.
۱۰۵. زنگباری، ثریا. پر کبوتر: خاطراتی از زندان اوین. استکهلم: نومور، ۱۳۸۷. {۳۶۹} ص.
۱۰۶. سرابی، م. ا. سال‌های پشت سر. کلن: انتشارات فروغ، ۱۳۸۴. {بدون صفحه‌شمار}. عکس.
۱۰۷. شهرزاد. و در اینجا دختران نمی‌میرند. پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۷۷. ۲۰۵ ص.
۱۰۸. شیدا، بهروز (ویراستار). کابوس بلند تیزدندان. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۸۲-
۱۰۹. عریان آبکنار، رحمان (محمد). از آبکنار تا راور کرمان. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۹۱. {۹۶} ص: مصور، عکس.

۱۱۰. علی بابایی، داود. من و خاطرات زندان اوین: (در زندان اوین بر من چه گذشت؟). تهران: امید فردا، ۱۳۹۳. ۹۶ ص.
۱۱۱. علیزاده، پروانه. خوب نگاه کنید راستی است (گزارش زندان). پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۷۶. ۹۰ ص.
۱۱۲. غفاری، رضا. سامان، الف (مترجم). خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی. استکهلم: آرش، ۱۳۷۷. ۳۷۲ ص.
۱۱۳. غنی، مهدی. زندان چه می‌کند؟: شناخت و آسیب شناسی زندان، زندانی و زندانبان: مجموعه مقالاتی درباره‌ی مقوله‌ی زندان، زندانی و زندانبان با تکیه بر تجربه و مشاهده، قبل و بعد از انقلاب اسلامی. تهران: صمدیه، ۱۳۹۸. ۱۱۱ ص.
۱۱۴. فاضل، محسن. یادداشت‌های روزانه زندان. (بی جا): هواداران پیکار، ۱۳۶۴. ۵۰ ص.
۱۱۵. فانی‌زیدی، رضا. سوسیالیسم رؤیایی من. دفتر دوم: دستگیری و بازجویی. (بی جا) بی بی پرس. ۲۰۱۷. دفتر دوم: ۲۷۱ ص.
۱۱۶. فخاری، حسن. سایه‌های همراه: خاطرات زندان. استکهلم: آلفابت ماکزیم، ۱۳۸۷. ۳۷۶ ص.:: تصویر، نمونه.
۱۱۷. کار، مهرانگیز. گردن‌بند مقدس. سوئد: باران، ۱۳۸۱. ۲۷۰ ص.
۱۱۸. کیانی، ستار. ستار یعنی خوشبختی. {مجموعه‌ای از نوشته‌ها و خاطره‌های ستار کیانی از اعدام شدگان ۱۳۶۷}. {آلمان: بی نا، ۱۳۸۹. ۱۰۴ ص.}.
۱۱۹. گیلانی، فریدون. قبیله‌ی آتش در گرگ. ۱۳۶۷.

۱۲۰. ماه‌باز، عفت. فراموشم مکن. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۸۷. ۳۴۳ص: تصویر.
۱۲۱. متین، محمد. دیگر روایت‌گران: زهره صالحی، مزدک و مازیار متین، به کوشش اسد سیف. زندان، کابوسی ابدی: (خاطرات زندان به چهار روایت). کلن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۵.
۱۲۲. محمدی، اکبر. اندیشه و تازیان. خاطرات اکبر محمدی از زندان. لس آنجلس: انتشارات شرکت کتاب، ۱۶۶ ص.
۱۲۳. مرزبان، فریبا. تاریخ زنده. {بی‌جا: ناشر مؤلف}، ۱۳۸۴.
۱۲۴. مصداقی، ایرج. دوزخ روی زمین، زندان قزل حصار. استکهلم: آلفابت ماکزیم، ۱۳۸۷. {۳۲۲} ص: مصور.
۱۲۵. مصداقی، ایرج. رقص ققنوس‌ها و آواز خاکستر. استکهلم: نشر پژواک، ۱۳۹۰.
۱۲۶. مصداقی، ایرج. نه زیستن نه مرگ. سوئد: آلفابت ماکزیم، ۱۳۸۳. ۴ ج.
۱۲۷. مقدم، ملیحه. کرانه‌ی حقیقی یک رؤیا. {فرانسه}: انتشارات انجمن هما، ۱۳۸۳. ۳۴۲ص.
۱۲۸. مهاجر، ناصر. کتاب زندان. ایالات متحده‌ی امریکا: نشر نقطه، ۱۳۷۷-۱۳۸۰. ۲ ج.
۱۲۹. موسوی، احمد. شب به خیر رفیق، سوئد: نشر باران، ۱۳۸۳.
۱۳۰. نجفی‌آریا، فریدون. نتهای درخشان: یادواره‌های زندان. سیدنی: {بی‌نا}، ۱۳۹۰. ۹۹ ص.
۱۳۱. نراقی، احسان. ترجمه‌ی آذری، سعید. از کاخ شاه تا زندان اوین. تهران: رسا، ۱۳۷۳. ۲۸۳ ص: (بخش دوم: در زندان‌های انقلاب).

۱۳۲. حمیدیان نقی. سفر بر بال‌های آرزو. شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق، انقلاب بهمن و سازمان فداییان اکثریت. استکهلم: آرش، ۱۳۸۳. ۴۲۴ ص: تصویر
۱۳۳. نوری، مریم. در جست‌وجوی رهایی. سوئد: نشر باران، ۱۳۸۵. (عنوان روی جلد: طرف تیره‌ی تاریخ)
۱۳۴. یعقوبی، جعفر. مرزهای ناشناخته‌ی مرگ و زندگی. کُن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۴. ۲ ج: مصور، نمونه، عکس.

جمهوری اسلامی ۱۳۶۸-۱۳۹۸

۱۳۵. احمدی‌امویی، بهمن. زندگی در زندان اوین و رجایی شهر. استکهلم: انتشارات باران، ۱۳۹۵. ۲۳۳ ص.
۱۳۶. بنی‌یعقوب، ژیلا. زنان در بند ۲۰۹ اوین، به انضمام خاطره‌ای از بهمن احمدی‌امویی از بند مردان. استکهلم: نشر باران، ۱۳۹۰. ۱۶۹ ص.
۱۳۷. بهنود، مسعود. دربند اما سبز. تهران: نشر علم. ۱۳۸۰.
- ۲۴۶ ص. (عنوان روی جلد: دربند اما سبز: یادداشت‌های زندان.)
۱۳۸. سرکوهی، فرج. یاس و داس، بیست سال روشنفکری و امنیتی‌ها. سوئد: نشر باران، ۱۳۸۱. ۲۱۶ ص.
۱۳۹. سولماز (مستعار). لحظه‌ی پرواز: مجموعه‌ی تاریخ شفاهی جنبش سبز: خاطرات زندانیان سیاسی جنبش سبز. {مجموعه حکایت‌های کوتاه زندانیان سال ۸۸ با اسامی مستعار. بی‌جا: بی‌نا. ۱۳۹۸}. جلد اول: ۵۱ ص.

۱۴۰. نبوی، ابراهیم. سالن ۶: یادداشت‌های روزانه زندان. تهران: نشر نی، ۱۳۸۰. ۴۱۶ ص.
۱۴۱. نبوی، ابراهیم. ماه غسل پاییزی. تهران: جامعه‌ی ایرانیان، ۱۳۸۰. {۱۸۳} ص. (بالای عنوان: یادداشت‌های روزانه‌ی زندان ۷۷)
۱۴۲. یوسفی‌اشکوری، حسن. از برلین تا اوین، یادداشت‌های زندان ۱۳۷۹-۸۳. سوئد: نشر یاران، ۲ ج.

